

در بزرگداشت دستاوردهای یک زندگی پر بار

مجموعه مقالاتی از منصور حکمت
هفته حکمت ۲۰۱۱

تشیلات خارج کشور حزب حکمتیست

منصور حکمت بر شاهانه های مارکس و لنین ایستاده است. اما قامت خود او به روشنی مشهود است. دولت در دوره های انقلابی را کنار دولت و انقلاب بگذارد، بحث رابطه احزاب، طبقات و جنبش های اجتماعی را کنار ایدئولوژی آلمانی قرار دهید و دنیای بهتر بر نامه کمونیسم کارگری را با منافست مقایسه کنید متوجه قامت عظیم منصور حکمت میشوید.

قلب منصور حکمت از حرکت ایستاده اما منصور حکمت نمرده است. منصور حکمت با ایده هایش با آرمانش و با کمونیسم اش چهره تابناک جنبش برابری انسانها و جنبش سوسیالیستی باقی خواهد ماند.

کوروش مدرسی

از سایت های زیر دیدن کنید:

www.hekmatist.com

www.iran-telegraf.com

www.oktoberr.org

www.hekmat.public-archive.net



نیازهای پزشکی معلوم است که چیست. همه مردم میخوانند در آسایش باشند، از عوامل طبیعی مصون باشند، در نتیجه مسکن معلوم است که چیست. غذا معلوم است که جز نیازهای بشر است، آموزش و پرورش معلوم است که جز نیازهای بشر است، و اشکال ابتدائی به اصطلاح بهر مندی از فرهنگ جامعه مثل موسیقی و هنر اینها همه معلوم است که جز نیاز بشر است. در نتیجه خود مقوله اصلی، به اصطلاح بشر به چه کارهایی بپردازد و یا نیروهای مولده در خدمت چه اموری قرار بگیرند، خیلی پیچیدگی ندارد. آنجایی میرسیم به پیچیدگی که در حاشیه نیازهای اصلی به تنوع نیازهای فرعی‌تری میرسیم. من ممکن است دوست داشته باشم نقاشی بکنم شما ممکن است دوست باشید به شکار بروید یا شنا بکنید یا هر چه... این نیازهای ما چه میشود؟ آیا استخر میسازند یا گالری هنری یا چیزهای دیگر؟ ابزار و آلات موسیقی را باید بیشتر تولید کرد یا وسائل ورزشی را؟ اینجا است که میرسیم به انتخاب و گزینه در کل اینکه باید برای همه مسکن مناسب ساخت، برای همه باید وسائل ترانسپورت سالم و قابل اتکالی ساخت که هر کس بتواند خودش و چیزهای مورد نیازش را جابجا کند، در این که باید دارو در دسترس همه باشد، بیمارستان در دسترس همه باشد، وسائل ورزش برای همه وجود داشته باشد و غیره، در این شکی نیست. میرسیم به حاشیه بخصوص وقتی که ثروت جامعه بیشتر بشود این حاشیه زیاد میشود چون حالا همه که چیزهای اصلی را دارند هنوز مقداری زیادی نیرو هست که میشود صرف بر آوردن نیازهای جانبی‌تر و به یک معنی فردی‌تر و گروهی‌تر انسانها بشود.

آنجاست که به نظر من همین سطح تکنیکی بشر امروز دارد نشان میدهد که چطور همه میتوانند در این امر شرکت کنند. برای مثال اگر پانزده سال پیش کسی این سؤال را میکرد، ما مثل امروز چیزی به اسم کامپیوتر و اینترنت را در این مقیاس تجربه نکرده بودیم. ولی امروز همه از طریق شبکه کامپیوتری میتوانند به هم وصل شده باشند و هر کس میتواند واقعا با یک هویت معین و مشخص خودش در پروسه تصمیم‌گیری شرکت کند و نیاز خودش را اعلام کند. میتواند بگوید من این را میخوانم. و بعد دقیقا همان آدمها در ظرفیتشان به عنوان تولید کننده میتوانند لیست این نیازها را داشته باشند و بدانند در این شهر نیاز زیادی به کفش شماره چهل و دو است، در این شهر توپ فوتبال کم است، در این شهر عده زیادی معتقدند که باید یک تئاتر ساخته شود که بشود در آن نمایش بدهند. این نیازها قابل تشخیص‌تر میشوند و تشخیصشان آسانتر میشود. بخصوص این را در نظر بگیرید که منفعتی به جز بر آوردن نیازها بر جامعه حکومت نمیکند. قرار نیست که در این قضیه نیروی خارجی دنبال مشروطه خودش باشد و بخواهد از این طریق پولدار بشود. اصل بر این است که نیروهای مولده صرف بر آوردن نیازهای انسانها میشود.

را نمیکند. چرا؟ برای اینکه در اولویتش نیست. هر سال در جهان چهل میلیون کودک از بیمارهای قابل پیشگیری میمیرند، ولی این جامعه‌ای نیست که تکنیکش را و امکاناتش و اختراعات و ابداعاتش را در خدمت رفع این قرار داده باشد. ولی این واقعیت که بیماریهای واگیر دار وجود دارد و قابل پیشگیری است، برای جامعه سوسیالیستی انگیزه حرکت، انگیزه ابداع و انگیزه اختراع خواهد بود برای انسانها و فکر میکنم به مراتب انگیزه قویتری است خوشبختی هموع و خوشبختی انسانها تا سودآوری در بازار. در نتیجه تکنیک در جامعه سوسیالیستی واقعی، به مراتب سریعتر رشد خواهد کرد، نه فقط رشد کمی تکنولوژی بلکه عرصه‌های کاربردی. ببینید الان موشک ساخته‌اند که میتواند رهبر چنین را وقتی دارد تلفن دستی را به کار میاندازد در اطاق خوابش منفجر کند! خوب این کار را هم کردند. ولی چطور در چنین جامعه‌ای که چنین تخصصی پیدا کرده در هدایت یک موشک کوری که بدون راننده میتواند آن سر جهان و منفجر کند، نمیتواند برای مثال بچه‌های زیمبابوه یا بچه‌های آنگولا یا بچه‌های هندوستان یا جای دیگری را از شر یک وپروس پیش یا افتاده که دوايش هم هست، خلاص کند؟ به خاطر اینکه در اولویت این جامعه نیست. در نتیجه نه فقط تکنیک را به مثابه آن اختراع اولیه مثل اختراع برق یا اختراع تلویزیون، بلکه کاربری آن تکنیک هم باید دید. چطور ما داریم برق را مصرف میکنیم؟ برق را مصرف چه میکنیم؟ تلویزیون را مصرف چه میکنیم؟ کامپیوتر را مصرف چه میکنیم؟ همه اینها سوالاتی است که در یک جامعه سوسیالیستی از یک زویه دیگر به آن نگرسته خواهد شد و بشریت همه کنجکاو و تلاش علمی و به اصطلاح انرژی را میگذارد روی اینکه به مسائلی پاسخ بدهد که احتمالاً وقتی پاسخ میگیرد بسیار نشاط‌آورتر از این است که برای مثال شرکت آی.بی.ام جلو زد، یا مایکروسافت جلو زد. این خوب ممکن است برای صاحب مایکروسافت خیلی انگیزه مهمی باشد، ولی برای من و شما که نه در این شرکت ها سهام داریم و نه خبری ازش میبینیم انگیزه نیست. ولی وقتی یک جامعه‌ای تکنیک را در اختیار همه قرار دهد و همه را به آن مسلط کند، استفاده از آنرا آموزش وسیع بدهد و بعد این شعار را جلوی خودش بگذارد که دردهای بشر را یکی پس از دیگری با استفاده از تکنیک درمان کند آن وقت به نظر من شاهد خیلی ابتکارات و اختراعات خواهیم بود که در دستور سرمایه نیست.

علی جوادی: الان سوال دیگری را مطرح بکنم؛ در مکانیزم جامعه سرمایه‌داری بازار به نوعی مکانیزم تشخیص نیازهای رو به گسترش جامعه است. کالاهایی تولید میشود که فروش میرود و سودآور هست. در سیستم سوسیالیستی این فونکسیون تشخیص نیازهای جامعه که رو به گسترش هم هستند به چه شکلی تأمین میشود؟

منصور حکمت: ببینید برای تشخیص هشتاد نود درصد از نیازها، نه به عالم و نه فیلسوف احتیاج هست و نه به بازار. همه مردم میخواهند سالم باشند، در نتیجه

اتحادیه کاریگری بخودی خود میتواند جواب شکاف سرمایه‌دار-کارگر و مسأله کار مزدی و استثمار کارگر بر مبنای کالا بودن نیروی کار را بگیرد، به نظر من این تصویر پوچ است .

علی جوادی: اولین سوآلی که در مقابل کمونیستها از طرف مدافعین بورژوازی قرار میگردد این است که انگیزه سود را از سرمایه‌دار بگیرد، اگر مالکیت خصوصی را از جامعه حذف کنی، تولید و تکنولوژی و اصولاً تأمین نیازمندی‌های بشر عملاً دچار رکود میشود، و انگیزه بهبود روشهای تولیدی در جامعه از بین می‌رود، و راندن کار تکنولوژیک عملاً قدرت رشدش از جامعه حذف میشود، پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

منصور حکمت: من فکر میکنم این تصویری است که بر مبنای ازلی و ابدی بودن سرمایه‌داری گرفته‌اند. اگر در جامعه سرمایه‌داری جلوی دست رقابت را بگیریم و جلوی دست بخش خصوصی را بگیریم، ممکن است که در جامعه سرمایه‌داری این طوری بشود. مثال سرمایه‌داری نوع روسی که به آن سوسیالیسم روسی میگفتند. و جامعه شوروی را مثال میزنند با اقتصادهای دولتی که در آن آن درجه رشد تکنولوژیک یا آن ابتکارات و انقلاب انفورماتیک و الکترونیکی که در غرب متکی به بازار صورت گرفت، شکل نگرفت، از این سر است. بلکه اگر سرمایه‌داری را بردارید و دخالت دولتی در سرمایه‌داری تا آن حدی جلو برود که جلوی رقابت سرمایه‌ها گرفته شود و بخوانند برنامه مرکزی پیاده شود، ممکن است که نتیجه‌اش این باشد که آن طوری که در یک بازار آزاد سرمایه‌ها با هم در رقابتند و در مسابقه با هم تکنیک و پیشرفت میدهند، تکنیک در چنین کشورهای بسته‌ای پیشرفت نکند. ولی این چیزی را چه به جامعه سوسیالیستی نمی‌گوید که مبنای کارش بر رقابت نیست، مبنای کارش بر تعاون و همکاری و همفکری انسانهاست. در نتیجه سوآل میتواند این باشد که فرض کنید آیا به اندازه کافی فقر یا نداری مردم یا بیماری، انگیزه کافی برای این نیست که انسانها در جستجوی چاره‌ای برایش باشند؟ قطعاً هست، جامعه‌ای که میندیش بر رقابت و خود پرستی نیست طور دیگری به تکنیک فکر میکند در مقایسه با جامعه‌ای که در آن تکنیک او لا زنده‌ای از سرمایه است، بخشی از سرمایه است و شیوه‌ای است که سرمایه خودش را نشان میدهد. و ثانیاً جامعه‌ای است که در آن این تکنیک در خدمت سودآوری سرمایه است. خوب واضح است سرمایه‌دار برای گسترش سودش این تکنیک را گسترش میدهد و تغییر میدهد و در عرصه‌های مختلف به کار میندند. ولی در جامعه سوسیالیستی در مبنای آن و فلسفه اجتماعیش چیز دیگری است، انسانها به خاطر انگیزه‌های دیگری در جستجوی اختراع و ابداع خواهند بود. در این شکی نیست که همیشه احتیاج مادر اختراع است، ولی این احتیاجها در جامعه سرمایه‌داری فرق میکند .

من و شما در این جامعه فعلی هر چقدر هم فکر کنیم قاعدتاً باید بشود با توجه به اینکه تکنیکش هست، تمام جهان را کاری کرد که بیماریهای واگیردار از بین برود، طبیعی است برای ما، فکر میکنیم این کار را میشود کرد. ولی این جامعه این کار

در بزرگداشت دست آوردهای زندگی پر بار کورش ملهرسی

سال ۲۰۰۳ هفته‌ای که تولد منصور حکمت (۴ ژوئن - ۱۴ خرداد) در آن قرار میگردد هفته منصور حکمت اعلام شد. این هفته قرار است هفته بزرگداشت دست آوردهای زندگی کوتاه اما بسیار پر بار منصور حکمت باشد. منصور حکمت را باید معرفی کرد، منصور حکمت را باید خواند، منصور حکمت را باید بفهمید و منصور حکمت را باید شناخت و شناساند همانطور که با مارکس رفتار میکنیم. روشن است که این کاری نیست که در یک هفته قابل انجام باشد. برای ما، کسانی که خود را متعلق به سنت تنوریک، سیاسی و اجتماعی او میدانیم تعلق به این سنت چیزی جز تلاش دائم برای تغییر دنیا برای آزادی و برابری قطعی بشریت، یا آنطور که او گفت، برای بازگرداندن اختیار به انسان نیست. این یک تلاش و یک جدال دائم است و شناساندن منصور حکمت بخش لاینجزای این تلاش است. اما هفته منصور حکمت این امکان را بوجود می آورد که یک فعالیت متمرکز برای معرفی منصور حکمت را دامن بزنیم.

هفته منصور حکمت تنها جلسات بزرگداشت نیست. هفته منصور حکمت یک آکسیون سیاسی، به معنای متعارف آن هم نیست. هفته‌ای است که طی آن مجموعه‌ای وسیع از فعالیت و ابتکار برای شناساندن منصور حکمت و ارج نهادن به دست آوردهای زندگی او در همه عرصه‌ها را شامل میشود. هفته منصور حکمت در سالروز تولد او تلاشی است برای حرکت در آودن جامعه در ابعاد کلان برای بزرگداشت زندگی این انسان ترین متفکر عصر ما.

اگر جمهوری اسلامی نبود هفته منصور حکمت، هفته سمینارهای تنوریک، هفته جلسات سیاسی، نمایشگاههای کتاب، هفته انواع مختلف فعالیت های فکری و فرهنگی در ابعاد جامعه ایران بود. فعالیت هایی که نه تنها جایگاه منصور حکمت را در تفکر معاصر باز میکرد و امکان میداد تا در ابعاد وسیع انسانهای دیگر بتوانند این رنگه فکری را بشناسند و به آن بپیوندند بلکه هفته متمرکزی از فعالیت فکری، هنری و فرهنگی حول مسائل جدید و قدیم جامعه را بوجود می آورد. امکانی را فراهم می آورد که مارکسیست های ما بتوانند حول این خط و سنت فکری به مسائل جدیدی که در مقابل آنهاست به پردازند. جمهوری اسلامی امروز این کار را ناممکن کرده است. اما جمهوری اسلامی به همت انقلاب مردم ایران و به بین نشقی که تا هم اکنون منصور حکمت در سیاسی ایران و در دادن هویت انسانی به این انقلاب داشته است رفتنی است. در همان حال فلسفه ما، فلسفه مارکس، کمونیسم و منصور حکمت، تن ندانن به دنیای موجود زیر هر توجیهی بوده است. هفته منصور حکمت هفته‌ای است که بیش از هر موقعیت دیگری باید رنگ این عدم تمکین به وضع موجود را منعکس کند. وجود جمهوری اسلامی در ایران دست ما را بسته است اما بلند پروازی ما و ابتکار مابجای خود باقی است و

با اتکا به همین بلند پروازی و ابتکار باید از امروز سنت هفته منصور حکمت را پایه ریزی کنیم.

هفته منصور حکمت تنها متعلق به حزب کمونیست کارگری ایران نیست و محدود به ایران هم نیست. منصور حکمت متعلق به جنبش کمونیسم کارگری و از آن وسیعتر متعلق به انسانیت آزادیخواه و برابری طلب است. هفته منصور حکمت متعلق به هر انسان، هر جریان، هر سازمان و هر نهادی است که خود را در آرمان منصور حکمت، در دنیای بهتر او، شریک میدانند.

هیچ چیز مانع از آن نیست که در این هفته در ایران و در خارج کشور اعضا و دوستان حزب و دوستداران منصور حکمت، هر نهاد، سازمان و جریانی هر کسی که خود را متعلق به سنت او میدانند و دست آوردهای او را ارج مینهد به این حرکت ببینند. کاری را در دستور خود بگذارند. میشود جلسات یا سمینارهای ویژه گرفت، میشود اعضای حزب هر جا که هستند در ایران یا در خارج، در خانه های حزب یا اجتماعات ممکن دیگر در ایران یکی از نوشته های او را به بحث بگذارند. حتی اگر یک نفر هم هستند میشود عده ای دیگر را جمع کنید منصور حکمت را معرفی کنید، نوشته ای از او را به بحث بگذارید. میشود در رابطه با انتشار آثار او کمک ویژه ای کرد، میشود میز کتاب های ویژه گذاشت، میشود به انتشار نوشته های او کمک کرد، میشود جزوه کتاب یا نوشته ای از او را بازتکثیر کرد و به دست دیگران رساند. میشود در مورد های او در مورد مسئله پناهندگان، در مورد رهائی زنان، در مورد انسان، در مورد کودک، در مورد سیاست، فلسفه، اقتصاد، در مورد سوسیالیسم، در مورد هر چیز دیگری را معرفی کرد، خواند و به بحث گذاشت و کسان دیگری را به او جلب کرد. میشود در سطح بین المللی او را معرفی کرد. میشود پوستر او را پخش کرد، میشود نوارهای او را تکثیر و توزیع کرد. میشود هزار کار کرد. هر برنامه ای که دارید، هر کاری که میکنید را به اطلاع ما برسانید. مهم این است که ما این هفته را هفته منصور حکمت کنیم. دنیا باید او را بشناسد. باید از امروز سنت این هفته را بگذاریم.

منصور حکمت: دقیقاً این را باید در نظر گرفت. ببینید اقتصاد کلاسیک بر مبنای عرضه بدون انتها و به اصطلاح بدون سقف کار به سرمایه بنا شده است، اقتصاد آدام اسمیت و حتی اقتصادی که مارکس از آن صحبت میکند فرض این است که کارگر نمیتواند در مجموع خیلی بیشتر از سطح معاشش با توجه به سطح فرهنگی که جامعه به آن رسیده یا به اصطلاح استانداردهای هر زمان بگوید. اقتصاد نوکلاسیک فرضش این است که کار و نیروی کار هم مثل هر کالایی دیگر میتواند کمیاب شود و در نتیجه قیمتش میتواند بالا برود، این چیزی که ما به آن میگوییم مزد. به طور واقعی چیزی که این اقتصاد نوکلاسیک در نظر نمیگیرد این است که جامعه در حالی که مدام انسانهای جدید واردش میشوند، هر واحد سرمایه نیازش به طور نسبی به کار کم میشود. یعنی چیزی به اسم ارتش ذخیره کار در جامعه به وجود میآید، یعنی چیزی که الان به صورت بیکاری خورش را نشان میدهد، بخشی از طبقه کارگر که کار ندارد، بخشی از طبقه کارگر که کار ندارد بیکاران هستند ولی شمارشان را در نظر بگیرد یا کسانی که در روستاها روی زمین زندگی میکنند و ظاهراً دارند کشاورزی میکنند ولی در واقع به خاطر نبود کار در شهر در روستا هستند. هر موقع در شهر وضع کار خوب شود، یک ذره دستمزدها بالا برود، طرف از آنجا پامیشود و به شهر میآید. و اینها همه اشکال مختلفی است که در جامعه فعلی ارتش ذخیره ای از کار هست که روی سطح دستمزد طبقه کارگر فشار میگذارد. اولاً بخشی از آن هست که خرجش را خود کارگر میدهد، که فامیلهای خودشان هستند، در خود طبقه اند، بخشی از طبقه است که مزد نمیگیرد ولی دارد زندگی و کار میکند، بعضاً در خانه کار میکنند. و از طرف دیگر هر موقع سرمایه گسترشی پیدا کند که احتیاج به نیروی کار جدیدی داشته باشد، صرفاً بخشی از این ارتش ذخیره وارد کار میشود. در نتیجه ایده اشتغال کامل بطوری که آنقدر اشتغال کامل وجود داشته باشد که کارگران در موقعیت قوی چانه زدن با سرمایه باشند در سطح جهانی، این ایده در سرمایه داری تخیلی است، این طور نمیشود. در نتیجه اتحادیه ها با اینکه نقش خیلی مثبتی بازی میکنند، امکانات محدودی دارند از نظر تاریخی، هیچ اتحادیه ای در شرایط تاریخی بالا اتحادیه قوی نبوده، به خاطر اینکه سرمایه دار میتواند در بین کارگران رقابت بیندازد، چون طبقه کارگر فرسوده است، گرسنه است و رقابت در میانشان شدید است. اتحادیه کارگری که برای مثال دهه هفتاد اوایل ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در سطح جهانی کارشان بالا گرفت، تابعی از یک رشد اشتغال در آن جوامع بود که این قدرت را پیدا کردند. در دهه هشتاد شاهد از بین رفتن جنبش اتحادیه ها هستیم به خاطر اینکه بیکاری رشد میکند. به خاطر اینکه طبقه سرمایه دار میتواند میان طبقه کارگر تفرقه بیندازد، در نتیجه اتحادیه ها ابزار چانه زدن کارگر با کارفرما و بهبود وضعیت کارگران هستند، اما اگر بیکاری در سطح بالایی در جامعه باشد، خیلی کاری از دستشان بر نمیآید و مجبورند به وضعیت تمکین کنند. همیشه اتحادیه برای بهبود وضعیت اعضایش تلاش میکند و بعضاً هم موفق میشود ولی این تصور که

کشت کدک ولی و سیلای برای کشت کردن ندارد. کسی که در این موقعیت قرار دارد مجبور است برای آن بخشی کار کند که این وسائل تولید را در اختیار گرفته است. برای همین است که مرکز و ستون اصلی سوسیالیسم این میشود که این وسائل تولیدی که جامعه در طول تاریخ بوجود آورده، با همه تنوع و پیچیدگیهایش، کامپیوترها، کشتیها، کارخانه‌ها، زمین و هزار و یک چیزی که بشر امروزه با آن وسائل رفاه و آسایش را تولید میکند، این باید در اختیار کل جامعه باشد. این چیزی نیست که بشود یک بخشی از جامعه در تصاحب و انحصار خود در بیآورد، و بقیه جامعه مجبور شود با در اختیار گذاشتن نیروی کارش سهمی از آن را برای خودش بگیرد، ابتدا به نظر من، خیلی ریاکارانه است ادعاهای اقتصاد بورژوازی مبنی بر اینکه که اینجا یک مبادله صورت میگیرد و به اصطلاح یک انتخابی است در بازار. بازار انتخاب نیست، در پشت ظاهر آزادی کارگر برای اینکه بفروشد یا ن فروشد اجبار اقتصادی وجود دارد که مجبور است بفروشد.

علی جوادی: آیا این اجبار هم برای سرمایه‌دار وجود ندارد چون به هر حال برای گردش سرمایه، سرمایه‌دار هم مجبور است به یک نوعی سرمایه‌اش را به گردش بیندازد و نیروی کار را استخدام نکند تا بتواند سودآوری داشته باشد؟

منصور حکمت: کاملا درست است، سرمایه‌دار مجبور است از میان صدها میلیون انسانی که هست نیروی کارش را فراهم کند، به طور واقعی اینکه رقابت در بین طبقه کارگر وجود دارد، به طور واقعی این است که در طول رشد تولید سرمایه‌داری مدام مقدار کارگری که مقدار ساعات کاری که نیاز است برای اینکه یک حجم معینی از کالاها تولید شود کاهش پیدا میکند، به خاطر رشد تکنولوژی. در نتیجه هر واحد سرمایه، فرض کنیم هر یک میلیون تومان سرمایه برای اینکه به کار بیفتد، هر بار عده کمتری انسان را ایجاب میکند برون برایش کار کنند. یک ماشین چاپ معین را در نظر بگیریم که الآن میتوان صدها روزنامه را بزنند و دونفر اداراش میکنند، در صورتی که ممکن است بیست سال پیش برای یک ماشین چاپ نصف آن، باید چهار نفر کار میکردند. در نتیجه گرایش جامعه سرمایه‌داری به این سمت است که از جامعه مزار کارگر بوجود بیآورد، و در نتیجه در میان طبقه کارگر رقابت است. اینطور نیست که سرمایه‌دار با یک بلوکی، با یک نفر دیگری روبرو باشد که او هم میتواند کالایش را از این دریغ کند. کارگر نمیتواند به آن صورت کالایش را از سرمایه‌دار دریغ کند، مگر در شرایطی و این شرایط خیلی فرضی است. حالا توضیح میدهم که چطور بخشی از اقتصاد با فرض این شرایط خلی اقتصاد نئوکلاسیک، از این طرف رفته. ولی به طور واقعی کارگر در موقعیتی نیست که بطور اساسی با طبقه سرمایه‌دار چانه اجتماعی بزند و بگوید دست از کار میکشد.

علی جوادی: چرا مسأله شکل و مسأله اتحادیه و مسأله جمع شدن و چانه زدن ...

مقدمه:

سال ۲۰۰۳ هفته ای که تولد منصور حکمت (۴ تا ۱۱ ژوئن) در آن قرار میگیرد به عنوان هفته حکمت اعلام شد. هدف از این کار تلاش برای معرفی و شناساندن هرچه بیشتر منصور حکمت بود. اکنون و بعد از گذشت ۹ سال از مرگ منصور حکمت، در هفته منصور حکمت این جزوه که شامل ۹ نوشته کوتاه از منصور حکمت است منتشر میشود. مقالاتی که علیرغم اینکه سالها از عمر آنها میگذرد مدت منصور حکمت را در برخورد به مسائل متنوع نشان میدهد. ما همه کارگران کمونیست و همه انسانهای آزادیخواه و برابری طلب را به خواندن این جزوه تشویق میکنیم. مراجعه به گنجینه مهم مارکسیستی منصور حکمت و استفاده از دستاوردهای مهم سیاسی، پراتیکی و تئوریک او نیاز کمونیستها و نسلی است که تغییر دنیای نا برابر و ایجاد جامعه ای آزاده، مرافه و برابر را امر خود مینماید. آثار منصور حکمت را باید خواند، منصور حکمت را باید شناخت و منصور حکمت را باید به عنوان بزرگترین متفکر مارکسیسم دنیای معاصر معرفی کرد.

انتشار این جزوه تلاشی در این جهت است.

کمیته خارج کشور حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست
ژوئن ۲۰۱۱



برمیدارند، در این نظام نمیتوانید از استثمار عکس بیندازید و بگویید ببینید اینجا سرمایه‌دار محصول کار این آدم را صاحب میشود. ولی وقتی کل اقتصاد را نگاه میکنید، میبینید که به‌دقیقاً مکانیزم همین است. از طریق کالا شدن کار آدمی برای جامعه، از طریق کالا شدن نیروی کار آدمی، قوه بنی آدمی در این جامعه عملاً دارند محصولات این نیروی کار را تصاحب میکنند.

اصلش مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید است، اینکه یک عده‌ای هستند که وسائل تولید را مال خود کرده‌اند و انحصارش را به دست گرفته‌اند و آدمهای زیادی از این محرومند که با آن وسائل هر طور که میخواهند تولید کنند و جامعه بتواند از آن استفاده کند.

علی جوادی: ببینید شما به این مسأله اشاره کردید، ولی امکان دارد متفکرین بورژوازی در مقابل شما مطرح بکنند که خوب به هر حال کارگر مختار است، مجبور نیست که نیروی کارش را بفروشد، باید تحت شرایطی بفروشد که سرمایه‌دار و صاحب سرمایه مطرح کرده، از لحاظ حقوقی اجباری ظاهراً در کار نیست، پاسخ شما به این مسأله چیست؟

منصور حکمت: اتفاقاً خیلی اجبار در کار است. ببینید باید دید انتخابهای دیگر کارگر چه میتواند باشد. اگر نیروی کارش را نفروشد روش دیگر امرار معاشش چیست؟

کنتم جامعه پیچیده است، ولی در کل هر جامعه‌ای، هر نظم اقتصادی روشی است که آدمها دسته جمعی دارند معاششان را از کره زمین در میآورند، نیازهایشان را برطرف میکنند. این نیازها ممکن است در اوائل تاریخ نیازهای سطحی و پائینی مثل غذا، سرپناه، پوشاک و غیره باشد، ولی الآن همه چیز هست از نیازهای مادی و رفاهی گرفته تا پیچیده‌ترین نیازهای معنوی. ولی به هر حال واقعیت این است که این نظام اقتصادی روشی است که آدمها از طریق آن معیشتشان را تأمین میکنند.

خوب اگر کسی بیاید و وسائل ایجاد تأمین این معیشت را در اختیار خودش بگیرد و گرو بگیرد، جامعه در مقابل این انتخاب قرار میگیرد که یا از بین برود یا برای این قشری که وسائل تولید را در کنترل خودش گرفته است کار کند. الآن ممکن است یک کارگر این انتخاب را داشته باشد و برود از پسر عمویش پولی قرض بگیرد و دکان راه بیندازد، ولی طبقه کارگر نمیتواند به عنوان یک طبقه به عنوان صد‌ها میلیون انسان راه دیگری جز کار کردن برای صاحبان کارخانه‌ها یا صاحبان بنگاه‌ها جلوی خودش بگذارد، طبقه کارگر ناگزیر است برود نیروی کارش را در بازار بفروشد تا از این طریق کار کند. چرا؟ برای اینکه خودش رابطه مستقیمی با وسائل کار و تأمین معیشتش ندارد. تمام قضیه برمیگردد به تملک وسائل تولید و مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید توسط اقلیتی در جامعه. وقتی که شما وسائل تولید یک جامعه را گرو گرفتید آنوقت بقیه جامعه دقیقاً به نقطه عکس شما تبدیل میشوند، بخشی میشوند فاقد وسائل تولید، فاقد هرگونه دسترسی به وسائل تولید، مثل کسی که باید برود شکار ولی سلاحی برای شکار کردن ندارد. یا باید زمینی را

فهرست

- **آزادی، برابری، حکومت کارگری**
- **پایان جنگ سرد و چشم اندازهای کمونیسم کارگری**
- **ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر**
- **حزب و قدرت سیاسی**
- **کمونیستها و پراتیک پوپولیستی**
- **سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی**
- **اسلام و اسلام زدایی**
- **درباره احزاب بورژوازی**
- **درباره مناسبات سرمایه‌داری**

جدیدی خلق میکند و آن محصولات ارزششان بیشتر از آن مقداری است که صرف ایجادشان شده، یعنی بیشتر از آن مقداری است که به کار گر داده شده. بعلاوه مواد طبیعی که در مصرفش بکار رفته. ارزش محصول تولید شده بیشتر از جمع مخارجی است که طبقه سرمایه‌دار برایش کرده و این اضافه محصول، این اضافه ارزش یا ارزش اضافه، آن طوری که مارکس بیان میکند، حاصل خصلت نیروی کار است. نیروی کار یکی از آن کالاها است که مصرف آن می‌کند ارزش جدید تولید میکند و بیشتر از آن مقداری که برای خرید خودش داده‌اند تولید میکنند. در نتیجه بحث برمیگردد به اینکه این سیستمی است که در این جامعه بر جامعه سرمایه‌داری محصولات کار انسانهایی که تولید میکنند، حاصل خلاقیت انسانها، حاصل بارآوری انسانها توسط طبقه‌ای مثل طبقه سرمایه‌دار جلب میشود. محصولی که در پروسه کار در روند کار در کارخانه و کارگاه و مزرعه و غیره تولید میشود، به کسی که وسائل تولید را صاحب بوده میگیرد، به صاحب مزرعه، به صاحب کارخانه، به صاحب آن بنگاه. آن کسی که کار کرده ظاهراً مزدش را گرفته و رفته. ولی آن چیزی که به جا مانده در نتیجه، به صورت حجم وسیعی از کالاها متعلق به آن کسی است که صاحب آن واحد بوده. ولی خوب حالا ارزش بیشتر این مجموعه کالاها در نتیجه میشود ظاهراً سهم ایشان از تولید. ولی این چیزی جز محصول کار آنهایی که صبح آمدند و کار کردند و رفتند و در نتیجه محصول کل طبقه اجتماعی که در مقیاس جهانی دارد کار میکند نیست. این شیوه‌ای که این جامعه اضافه محصول را از تولید کننده مستقیم میگیرد، در نظام برده‌داری صاحب خود برده بودند، نانش را میگذاشتند جلویش و یک سرپناهی هم به او میدادند و هر چه کار میکرد بنا به تعریف مال صاحب برده بود. یا در نظام فئودالی رعیت جنس را راساً به فئودال میداد یا سر تکه زمینی که خود فئودال برای کارهای اجباری او تعیین کرده بود، کار اجباری میکرد.

اینها شیوه‌های بود که در نظامهای پیش‌تر محصول اضافه را میگرفتند، در این نظام سرمایه‌داری که ظاهراً بازار حاکمیت میکند و به همه چیز رنگ یک مبادله پایاپای انسانها با هم را زده، در این نظام در پس یک مبادله بین کار و سرمایه دقیقاً همان اتفاق دارد میافتد. یعنی یک عده‌ای میبند کار میکنند، از صبح تا شب و تمام عمرشان، در آخر پروسه در آخر زندگی یک کارگر که تمام عمرش را کار کرده، معیشت و سرپناهی گرفته و آن کسی که این کارگر برای او کار کرده، آن طبقه‌ای که طبقه کارگر برایش کار کرده انبوه ثروت را در دستش جمع کرده است.

قدرت اجتماعی این سرمایه‌دار در واقع چیزی جز وارونه قدرتی که کارگر برایش خلق کرده نیست، ثروتنش ثروتی است که کارگر خلق کرده است. منتها این نظام پیچیده است، مکانیزمهای مدرن‌تر و پیچیدگش دارد که بازار در مرکزش است و مبادله و پول مرکزش است، کالا شدن پدیده‌ها و از جمله نیروی کار مرکزش است. بر خلاف نظام برده‌داری که شما میتوانستید از پروسه استثمار عکس ببیندازید و بگویید ببینید دارند این را به کار اجباری وادار میکنند و بعد هر چه را تولید میکنند

آزادی، برابری، حکومت کارگری

بحران سیاسی و اقتصادی عمیقی که گریبان بورژوازی ایران را گرفته است نشانی از فروکش کردن ندارد .
 *بسط سلطنت با انقلاب هر چند ناکام ۵۷ در هم پیچیده شد .
 *امروز جمهوری اسلامی نیز به همان عاقبت نزدیک میشود .

نه آریایی‌گری آمریکایی شاه و نه خرافات اسلامی وقیل و قال پان اسلامیستی خمینی و شرکاء و نه نسل کشی و جنایات غیر قابل توصیف هر دو رژیم علیه بشریت و آزادی، هیچیک پاسخ این بحران نبود و نمیتوانست باشد - زیرا "مساله" و "بحران"، در نفس وجود اجتماعی بورژوازی و حاکمیت اقتصادی و سیاسی سرمایه نهفته است - انقلاب ۵۷ تنها علیه سلطنت نبود، همچنانکه خیزش انقلابی عظیم آتی نیز تنها برچیدن جمهوری اسلامی را در دستور نخواهد داشت - انقلاب ۵۷ استثناء نبوده، بلکه نخستین جلوه قاعده ای بود که از این پس، تا در هم کوبیده شدن قطعی حکومت سرمایه و نظام سرمایه داری در ایران، تاریخ ایران را شکل خواهد داد. بحران اقتصادی و بحرانهای سیاسی و حکومتی دائمی، حرکتهای اعتراضی گسترده که تنها با دوره های کمابیش کوتاه عقب نشینی و رکود نسبی از یکدیگر جدا میشوند، خیزشهای انقلابی با فواصل کم و کمتر، گشوده شدن و باز هم گشوده شدن مساله قدرت سیاسی در سطح جامعه و در جریان همه اینها، قدرت گیری روزافزون پروتاریا و پیشروان کمونیست او، این آن دورنمای واقعی است که بورژوازی در ایران بطور عینی با آن روبروست صورتی از اینکه این یا آن دار و دسته دولتی رسمی اش بتواند چند روز، چند ماه و یا احياناً چند سال تعادل خود را در راس ماشین دولتی حفظ کند.

در چنین شرایطی، و با چنین کابوسی، اینک دیگر تمام افشار بورژوازی به تکان و تکاپو افتاده اند. تابلوهای نجات میهن سرمایه یکی پس از دیگری بالا رفته اند و از فرط کثرت دیگر حتی بخاطر سپردن و شمردن همه آنها نیز میسر نیست - "جمهوری اسلامی با خمینی، بدون لاجوردی"، "جمهوری اسلامی با رجوی دمکر اتیک"، "جمهوری سوسیال دمکر اتیک اسلامی"، "ناسیونالیسم اسلامی"، "ناسیونالیسم غیر اسلامی"، "ناسیونالیسم آریایی"، "ناسیونالیسم آمریکایی"، "سلطنت خوان کارلوسی"، "سلطنت آریامهری"، "حکومت ژنرال"، "جمهوری پارلمانی"، یا "اصلا اشغال نظامی توسط آمریکا"، "بالاخره باید یکی از اینها را قبل از اینکه آوار جمهوری اسلامی روی سر همه خراب شود بر قرار کرد" - این

درباره مناسبات سرمایه داری

مصاحبه با رادیو انترناسیونال
 ۱۷ اکتبر ۲۰۰۰

علی جوادی: اجازه بدهید با این سوال شروع کنم که نظام سرمایه داری روی دو پایه استوار است، از یک طرف طبقه کارگر و کارگری که باید وجود داشته باشد، نیروی کار خودش را بفروشد، از طرف دیگر سرمایه دار وجود دارد که صاحب وسائل تولید و توزیع در جامعه است که برای گردش سرمایه و تولید آن نیازمند خرید نیروی کار کارگر است. این میانی کلی نظام پایه‌ای سرمایه داری است. اگر به ظاهر معامله نگاه کنیم میبینیم که کارگر نیروی کارش را میفروشد، زمان کارش را برای مدت معینی به سرمایه دار میفروشد و در عوض دستمزد معینی را دریافت میکند، اشکال این قضیه چیست؟ چه نقدی شما به نفس این معامله دارید در کاپیت آن؟

منصور حکمت: میبینید برای یک دانشجوی سال اول اقتصاد احتمالاً نقشهایی مثل کارگر و سرمایه دار و یا مثلاً مدیر و سرپرست و غیره را بعنوان بخشهایی از تقسیم کار اجتماعی و اقتصادی درس میدهند؛ یعنی جامعه پیچیده شده، تقسیم کار بوجود آمده، یکی آهنگر است، یکی نجار، یکی مهندس، یکی دکتر، یکی سرمایه دار، یکی کارگر، یکی معلم است و ظاهراً مناسبات اجتماعی و بخصوص بازار دارد رابطه بین اینها را تعیین میکند و این مبادله برابری که ظاهراً کارگر با سرمایه دار انجام میدهند بخشی از همین است. واقعیتش این است که کارگر و سرمایه دار نقشهای اجتماعی نیستند که در نتیجه پیچیده تر شدن جامعه و گسترش تقسیم کار و به اصطلاح الصاق شدن نقشهای اقتصادی به آنها به وجود آمده باشند. این دنباله داستان قدیمی استعمار و بهره‌کشی و استفاده از تصاحب دستمزد دیگران است که داستان کل تاریخ جامعه طبقاتی است نه فقط سرمایه داری. تمام مساله این است که این نقشها، آن شیوه معینی را ممکن میکند که در یک نظام امروزی، در نظام سرمایه داری، دستمزد آدمهایی که تولید میکنند توسط بخشی از جامعه که خودش در تولید نقش ندارد تصاحب میشود. کارگر نیروی کارش را به سرمایه دار میفروشد، بسیار خوب، در ازای آن مزد میگیرد. ولی آن نیروی کاری که کارگر به سرمایه دار فروخته در یک کارخانه، در یک پروژه تولید، آن طوری که کارکنان میگویند از آن استفاده میشود، یک کالایی نیست که مصرفش بکنند مثل سوخت، یا مثل یک مقدار منابع معدنی یا مقداری فلز یا چوب. نیروی کار کارگر مصرف میشود به اینصورت که روی بقیه مائریالهای طبیعی کار میکنند و محصولات

۴- لیبرال ناسیونالیسمی .

جامعه سوسیالیست‌ها (نیروی سوم)، (برخی محافل و نشریات که دیده‌ام و...) ، موضوعیت خود را از دست داده‌اند، طرفدار غرب، ضد روسی، آنتی کمونیسم پوشیده‌تر، طرفدار اقتصاد آزاد - مائوئیست‌های سه جهانی و بعد از آن

۵- لیبرالیسم چپ .

وحدت کمونیستی، اتحاد چپ، شاخه‌هایی از ترولسکیست‌ها، چپ‌نویبی‌ها

۶- احزاب اردوگاهی .

حزب توده، رنجبران

نادر

۱۹۸۵/۱۳۶۴

تابپ شده از روی کپی نوشته دستنویس

* کلمات بین دو علامت « » خوانده نشده‌اند.

روپای آشفته بورژوازی است - اینها عناوینی است که همه به یک اوضاع واحد رجوع می‌کنند، ختم انقلاب و هر نوع حرکت انقلابی و حفظ، دوام و بقا، توحش بورژوازی در ایران.

در مقابل همه این تکاپوها و توطئه‌ها برای خواباندن صدای انقلاب و قبحی کردن روند انقلابات و بحرانهای انقلابی بی‌دردی، کارگران انقلابی ایران یک شعار را مطرح میکنند، شعاری که گویای حضور پیگیر طبقه کارگر ایران در تمام سیر پر تحول و پرافت و خیز جاری و آتی تا تحقق اهداف نهایی است.

شعاری که انگیزه و نیروی محرکه حرکت رو به جلوی مبارزه طبقاتی و انقلابی در ایران را در یک عبارت کوتاه بیان میکند: "آزادی، برابری، حکومت کارگری" این شعار کارگران انقلابی است. این شعاری است که تمام حرکت‌های انقلابی در ایران معاصر، از انقلاب ۵۷ تا پیروزی نهایی را به هم مرتبط میکند.

"آزادی" یعنی رهایی کامل از قدرت و حاکمیت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه و سرمایه‌داری، یعنی رهایی از کلیه روابط، مناسبات و نهادهای اسارت‌آور و سرکوبگر جامعه بورژوازی، یعنی رهایی از چنگال بردگی مزدی، رهایی از انقیاد طبقاتی، رهایی از سرکوب مائوئیستی بورژوازی، رهایی از بی‌حقوقی سیاسی و انقیاد فرهنگی، رهایی از پیله مذهب و پندارها و قوانین و ارزش‌های خرافه‌آمیز و عقب مانده جامعه موجود، رهایی از سنم‌های مذهبی، قدیمی و جنسی، رهایی از فقر و فلاکت، جهل و خرافه و کل تبعیضات و مصائب جامعه بورژوازی.

"برابری"، یعنی نه فقط برابری حقوقی و قانونی، نه فقط برابری شهروندان جامعه از هر قوم و نژاد و جنسیت، بلکه برابری در امکانات مادی، در دسترسی به ابزارهای ارتقا و شکفتن استعدادهای فردی و اجتماعی، برابری در تولید و در زیست، برابری در اعمال اراده در سرنوشت اقتصادی، سیاسی و اداره جامعه خود - برابری در بهره‌مندی از محصولات مادی و معنوی کار و تلاش اجتماعی و برابری در مبارزه برای فایق آمدن بر هر عقب ماندگی و کمبود - برابری ای که تنها با در هم کوبیدن مالکیت خصوصی بورژوازی بر وسایل تولید و مبادله، از میان بردن بردگی مزدی و قرار دادن وسایل تولید و ثروت جامعه در مالکیت جمعی و اشتراکی کلیه انسانهای سهیم در فعالیت اجتماعی حاصل میشود.

"حکومت کارگری"، یعنی حکومت طبقاتی کارگران، حکومت استثمار شدگان و تولیدکنندگان کل ثروت جامعه بر علیه استثمارگران، حکومت بردگان مزدی امروز و ناجیان فردای جامعه، حکومت کسانی که جامعه، نفس موجودیت و ثروت آن، بر کار و تلاش مدام آنها بنا شده است، حکومت کارگری یعنی طبقه کارگر

چپ لاجرم بصورت یک جنبش روشنفکران و عامل فشار برای به سازش کشیدن کمونیسم در ایران با جناحهای صنعت‌گرا و ناسیونالیست بورژوازی ایران عمل میکند بخش وسیعی از جریانات نروتسکیستی در این طیف قرار میگیرند.

۶- کلیه گرایشات مائونیستی، همانطور که عملکرد آنها در طول انقلاب نشان داد، شاخه‌های افراطی ناسیونالیسم ایرانی با تمایلات ضد روسی جدی هستند. این گرایشات که عملاً به بحران و تشتت افتاده‌اند، گریزی جز این نخواهند داشت که مداوماً در کنار فرآیندهای ناسیونالیستی اسلامی و غیراسلامی در ایران قرار بگیرند.

۷- بالاخره باید به احزابی از نوع حزب توده و رنجبران اشاره کرد. این جریانات فلسفه وجودی خود را از نمایندگی کردن اردوگاه بین‌المللی خود در ایران میگیرند و به عنوان مؤسسه‌ای برای پیشبرد سیاست خارجی این اردوگاهها تلاش میکنند در عرصه داخلی این احزاب مؤلفین داخلی خود را بر حسب نیازهای روز اردوگاههای متبوع خود جستجو میکنند.

نوعی دسته بندی احزاب ۱- سلطنت طلبان .

جریان ضد انقلابی، آنتی کمونیست‌ها، نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ ایران، متحد طبیعی امپریالیسم آمریکا در شرایط ثبات سیاسی، عظمت طلبی و شوروی‌پسیمی ایرانی

۲- ناسیونالیسم اسلامی .

مجاهدین: آنتی کمونیست با گرایشات شدید ضد انقلابی، طرفدار غرب با حفظ توازن در سیاست خارجی و دیپلماسی، طرفدار سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی

نهضت اسلامی: آنتی کمونیست، ضد انقلابی، نماینده سیاسی بخش خصوصی سرمایه، طرفدار اقتصاد رقابتی، طرفدار علنی آمریکا

۳- ناسیونال رفرمیسم .

راه کارگر، اقلیت، شاخه‌هایی از اکثریت، طرفدار اردوگاه رویژونیستی، برمنای منافع ملی با اردوگاه و احزاب رسمی آن در تقابل قرار میگیرند، مدافع سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی

مشکل بعنوان قدرت و طبقه‌رهایی بخش حاکم. حکومت کارگری یعنی حکومت سرکوب مقاومت استثمارگران در برابر رهایی بشریت تحت ستم. حکومت کارگری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا علیه مدافعان فقر و فلاکت و استثمار و جهل و خرافه. حکومت کارگری یعنی دمکراسی برای کارگران و زحمتکشان و استثمار شونده‌گان و سرکوب برای استثمارگران. حکومت کارگری یعنی ضمانت اجرایی واقعی آزادی و برابری.

پاسخ بورژوازی به این شعار پرولتاریا کاملاً روشن است. بورژوازی در برابر این شعار در سراسر جهان تنها یک پاسخ دارد و آن سرکوب، قهر و ارتجاع عربیان ضد پرولتاری است. جمهوری اسلامی خود تنها چیزی از این پاسخ و یک نمونه زنده آن است. اما لیبرال چپ‌ها و خورده بورژوا رفرمیست‌هایی که خود را به انقلاب و یا حتی سوسیالیسم می‌چسبانند نیز، هر قدر از اوضاع موجود ناراضی باشند و برسر اوضاع و "آلترناتیو" مطلوب میان خود اختلاف داشته باشند، پاسخ کمابیش یکسانی را در مقابل ما قرار میدهند. مجموعه‌ای از تهدیدات، تحریفات و غرواندن‌ها خطاب به کارگران کمونیست پرتاب میشود: "حکومت کارگری؟! این یک توهم است. مگر ارتش آمریکا را نمی‌بینید، مگر قدرت مذهب را نمی‌بینید؟ مگر عقب ماندگی فرهنگی جامعه را نمی‌بینید؟ مگر نمی‌بینید که بخش اعظم مردم مذهبی اند، روستایی اند، غیر پرولتاریا؟ صنعت ما برای جامعه سوسیالیستی شما به اندازه کافی رشد نکرده است. آخر کارگران کم سواد وبی اطلاع شما چگونه قرار است جامعه مدرن امروز را اداره کنند؟ با کدام نیرو می‌خواهید حکومت کارگری را برقرار کنید؟ کدام کارگر، کدام طبقه کارگر متحد، کدام حزب طبقه‌ای، کدام نیروی متشکل برای تحقق این شعار وجود دارد؟ مگر شعارهای امروز مردم را نمی‌بینید؟ کسی در ایران زیر بار حکومت کارگری نخواهد رفت. زود است، غیر ممکن است، عملی نیست، توهم است."

بخش اعظم این نوحه‌خوانی‌ها را ارجیف و چرنیاتی تشکیل میدهد که آگاهانه جعل شده‌اند و بخش دیگر نیز بیان فرصت طلبانه و ریاکارانه واقعیتی است که بطور عینی سد راه حکومت کارگری و تحقق برنامه کمونیستی است. این واقعیات برای ما مواعی است که باید برچیده شود و برای بورژوازی و خرده بورژوازی سنگر‌هایی است که باید در برابر پرولتاریای انقلابی حفظ گردد. اساسی‌ترین مانع تحقق فوری شعار ما، کمبود آگاهی طبقاتی، فقر و ضعف سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر ایران است. آری، اگر کارگران ایران متحد بودند، به منافع طبقاتی خود واقف بودند، در حزب سیاسی انقلابی خود، حزب کمونیست ایران، گرد آمده بودند، آنگاه استقرار حکومت کارگری کار یکروز بود. ما برای نزدیک کردن آن "روز" مبارزه میکنیم و این شعار خود یک ابزار مهم مادر این مبارزه است. این شعار امروز آگاه و بسیج و متشکل میکند و فردا عملی میشود و به حاکمیت اقتصادی و سیاسی سرمایه خاتمه میدهد.

تحقق این شعار، یعنی تحقق بخش حداکثر برنامه حزب کمونیست ایران، مستلزم بوجود آوردن درجه بالایی از آگاهی و تشکل در میان طبقه کارگر ایران است. آگاهی و تشکلی که در انزوا از جامعه و در ماوراء جامعه بدست نمی آید، بلکه باید در دل همین مبارزات جاری و خیزشهای پی درپی انقلابی و از طریق کار پیگیر کمونیستها بدست آید. طبقه کارگر باید از دوره و عرصه مبارزه طبقاتی و انقلابی آگاه تر، و متشکل تر و با پیوندی عمیق تر با حزب خود، حزب کمونیست، به جلو گام بردارد. شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" قلب نمای حرکت پیوسته ما از دل نبردهای متعدد و عرصه های متنوع مبارزه است.

اگر هم اکنون نیروی کارگران آگاه و متشکل فوراً و بلافاصله برای تصرف قدرت سیاسی و استعمار حکومتی که قادر به در هم کوبیدن مقاومت کلیه دشمنان پرولتاریا و سوسیالیسم باشد، کافی نیست، انرژی و مطالبات انقلابی در توده وسیع کارگران و زحمتکشان و اقشار تحت ستم جامعه برای آنکه پرولتاریای کمونیست مبارزات جاری را از زیر دست و بال بورژوازی و خورده بورژوازی بیرون بکشد و با رهبری خود آنرا به عمیق ترین نتایج ممکن سوق دهد، وجود دارد. این امکان بطور عینی و واقعی وجود دارد که مبارزات و اعتراضات موجود به جنبشی عظیم برای دموکراسی انقلابی تبدیل شود. حاکمیت دموکراتیک انقلابی ای که بار بحران اقتصادی نظام موجود را بر سر بورژوازی خراب میکند و آنچنان دموکراسی وسیع و گسترده ای را برقرار میسازد که بر داشتن گام بعدی به انقلاب سوسیالیستی و استقرار حکومت کارگری را به مراتب ساده تر می سازد. دموکراسی انقلابی ای که در عین پاسخگویی به عاجل ترین نیازهای توده های وسیع تحت ستم و استثمار، بهترین شرایط ممکن برای بسیج و تشکل طبقاتی عظیم کارگران برای دست یابی قطعی به قدرت سیاسی را بوجود می آورد. ما در پرتو شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" برای ایجاد چنین شرایطی و برقراری چنین حاکمیت دموکراتیک انقلابی ای در سطح جامعه نیز مبارزه می کنیم. کارگران کمونیست آماده اند تا بر مبنای یک پلانفرم انقلابی و دموکراتیک، یعنی بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران، در راس و با شرکت کلیه اقشار تحت ستم و استثمار و کلیه نیروهای اجتماعی که خواهان تحول عمیق دموکراتیک در جامعه موجود هستند، یک "جمهوری دموکراتیک انقلابی" تشکیل دهند. کارگران کمونیست، از هم اکنون در بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران، برای گرد آوردن قوا و تشکل کل نیروهای دموکراسی انقلابی، در هم کوبیدن جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با یک جمهوری دموکراتیک انقلابی فراخوان داده اند.

جمهوری دموکراتیک انقلابی شعار تاکتیکی حزب کمونیست ایران در شرایط کنونی است. این جمهوری به مطالبات دموکراتیک توده های تحت ستم و استثمار جامعه، کارگران، زحمتکشان تهیدست در شهر و روستا، زنان، خلقهای تحت ستم و کلیه

۱- سلطنت طلبان، ناسیونالیستهای عظمت طلب و کل استبداد ناسیونالیست مدرنیستی ایرانی برای اعاده اوضاع قبل از انقلاب تلاش میکنند.

۲- جریان لیبرال- ناسیونالیستی جبهه ملی، کل موضوعیت سیاسی و اقتصادی و نفوذ فکری خود را از دست داده و به طیفی از محافل و نیروها که فاصله سلطنت طلبان و جریانات ناسیونال- اسلامی در داخل و خارج حکومت موجود را میپوشانند بدل شده است.

۳- ناسیونالیسم اسلامی به عنوان اپوزیسیون دولت اسلامی (و تحت رهبری جناح پاناسلامیست) در داخل و خارج شکل گرفته است. این جریان برحسب موضوع خود در قبال شیوه «...» دولت موجود و نیز بر حسب دیپلماسی بین المللی خود به دستجات معینی تقسیم میشود. مجاهدین جناح افراطی این بخش را تشکیل میدهند که ضمن تعلق عمومی به اردوگاه غرب، خواهان مناسبات دوستانه و حتی درجه ای از اتکاء به بلوک شرق هستند. بعلاوه مجاهدین بطور اخص تحت تأثیر رفرمیسم اقتصادی- دولتی که از بحران حزب توده و اردوگاه روزیونیسم بر اپوزیسیون بورژوازی افراطی ایران تأثیر گذاشته است. نهضت آزادی جناح محافظه کار ناسیونالیسم اسلامی ایران را تشکیل میدهد و در پیوند بنیادی و علنی با امپریالیسم آمریکا و اروپای غربی است و نمایلات جدی ضد روسی دارد.

۴- با قطفی شدن طیف پوپولیسم رادیکال توسط مارکسیسم از یکسو و لیبرالیسم چپ از سوی دیگر و اضمحلال این طیف، ناسیونال رفرمیسم عملاً توسط چپ طرفدار اردوگاه شوروی نمایندگی میشود. عنصر ناسیونالیسم بطور جدی سازمانهایی نظیر راه کارگر، اقلیت و حتی کشتگریها را از جناح "انترناسیونالیست" اردوگاه روزیونیستی، یعنی حزب توده (که صرفاً منافع سیاست خارجی شوروی را دنبال میکند) جدا میکند. از لحاظ آلترناتیو سیاسی و اقتصادی، راه حل کل طیف رفرمیست یکی است. سرمایه داری دولتی و بوروکراتیک، تعدیل ثروت، کنترل دولتی بر حیات و کارکرد سرمایه در کشور، اجزاء ثابت برنامه اقتصادی تمام سازمانها و جریاناتی است که ناسیونال رفرمیسم ایران را نمایندگی میکنند.

۵- لیبرالیسم چپ. این حاصل رادیکالیزاسیون جبهه ملی در جهت سوسیال دموکراسی است. لیبرالیسم چپ میتواند منشاء شکلگیری نوعی سوسیال دموکراسی مدرن در ایران باشد. اما با توجه به فقدان یک پایه سندیکایی در جنبش کارگری که بتواند با این طیف در ارتباط نزدیک قرار بگیرد و نیز با توجه به عدم کارایی نهادهای انتخاباتی و دموکراسی بورژوازی در جامعه تالکونی ایران، شکلگیری یک سوسیال دموکراسی قدرتمند حول این جریان بسیار نامحتمل بنظر میرسد. لیبرالیسم

جریان، به علاوه، مرزبندی‌های موجود میان لیبرالیسم و رفرمیسم با مذهب را عمیق‌تر و برجسته‌تر کردند. جریان اسلامی از ناسیونالیسم دور شد و در عمل به عنوان عنصر ثالثی در جدال دو جریان عمده اپوزیسیون بورژوازی ظاهر شد. جبهه ملی و حزب توده در عین حال منعکس کننده قطب‌بندی امپریالیستی جدیدی در سطح بین‌المللی بودند. کاهش نفوذ انگلستان به نفع آمریکا پس از جنگ دوم، و قد علم کردن شوروی به عنوان یک پای اصلی تقسیم جهان، معادلات بین‌المللی حاکم بر اپوزیسیون ایران را تغییر داد. در بحران ملی کردن صنعت نفت تکلیف نهایی این جدال روشن شد. اصل تعلق ایران به منطقه نفوذ آمریکا، عملاً بر خلاف تناسب قوای واقعی موجود نیروها در ایران به طور فزاینده مسجل شد. آمریکا به عنوان قدرت فائده بورژوازی بزرگ ایران، و ناسیونالیسم عظمت طلبانه، استبدادی و دولتی در ایران را مورد حمایت قرار داد.

موقعیت ناسیونالیسم لیبرالی بشدت تضعیف شد. لیبرالیسم (و نه ناسیونالیسم) کاری خود را از دست داد. در قطب دیگر پرچم رفرمیسم اقتصادی با رسوایی حزب توده، از دست این جریان خارج شد. نقد لیبرالیسم و جدایی جریان رفرمیسم از پایه‌های فکری نوع جدیدی از اپوزیسیون رادیکال در ایران را بوجود آورد که دیگر نه به بورژوازی بلکه به خرده بورژوازی ایران متصل می‌شد. با اصلاحات ارضی و استقرار سرمایه‌داری در مقیاس وسیع، به میدان آمدن کارگران و استیصال خرده بورژوازی سنتی، از یکسو گرایشات سنتی اپوزیسیون موضوعیت خود را از دست دادند و از سوی دیگر ناسیونالیسم و رفرمیسم ماتریالی اجتماعی جدیدی یافت. این ناسیونال رفرمیسم پایه جنبش چریکی و جریان پوپولیستی در ایران است. شکوفایی نفتی و رونق وسیع اقتصادی عملاً بورژوازی ایران را از صحنه سیاست به انباشت و انباشت «...» معطوف کرد. بحران انقلابی سالهای ۵۶ و ۵۷ سازمان‌یافتگی و ناآمادگی سیاسی بورژوازی ایران را به نمایش گذاشت. سقوط سلطنت، نیروهای سیاسی اپوزیسیون غیرپرولتاری را بار دیگر فعال کرد. جریان پان‌اسلامیستی به عنوان تنها الترناتیو واقعی به حل مسأله انقلاب (پس از آنکه لیبرالیسم بورژوازی به عبث از موده شد و ناتوانی خود را اثبات کرد (به نیابت از کل بورژوازی قدرت را در دست گرفت. حزب توده بر مبنای محاسبات بین‌المللی‌اش (تنها محاسبات واقعی‌اش) به حمایت از رژیم پرداخت. اما ناسیونال رفرمیسم، ناسیونال- لیبرالیسم، و ناسیونالیسم اسلامی یکی پس از دیگری در اپوزیسیون قرار گرفتند و یک به یک کوبیده شدند.

سرکوب نهایی حزب توده نشانه اعلام تعلق اردوگاهی رژیم در سطح بین‌المللی بود. نیروهای واقعی اپوزیسیون داخلی قبلاً قلع و قمع شده بودند. محاصل حزبی این وقایع در ترکیب اپوزیسیون بورژوازی موجود در ایران چنین بوده است:

انسانهای شریفی که خواهان دمکراسی وسیع سیاسی هستند، به خواسته‌های تمام کسانی که از بی حقوقی سیاسی، اختناق، ارتجاع مذهبی و کل قوانین ارتجاعی که بر محیط کار و زیست مردم جامعه حکمفرماست به تنگ آمده‌اند، جامعه عمل می‌پوشاند. اداره کشور به شوراها و واقعی خود مردم سپرده می‌شود، بوروکراسی ممتاز و مافوق مردم برچیده می‌شود و دمکراسی مستقیم برقرار می‌گردد، تسلیح عمومی مردم ضامن اجرایی دفاع از دستاوردهای انقلاب قرار می‌گیرد. در این جمهوری حق تعیین سرنوشت ملل ساکن ایران تضمین خواهد شد، قانون کار دمکر اتیک پروتاریای انقلابی فوراً به مورد اجرا در خواهد آمد. دستگاه قضایی بورژوازی برچیده می‌شود و دادگاههای مردم با قضات و هیات منصفه انتخابی جانشین آن خواهد شد. بیمه بیکاری و بیمه های اجتماعی در سطح وسیع معمول خواهد شد. برابری زن و مرد در کلیه حقوق قانونی و صنفی اعلام خواهد گشت.

بهداشت، آموزش و مسکن مناسب حق سلب ناپذیر هر شهروند اعلام خواهد شد و کلیه امکانات لازم برای تحقق عملی این حقوق در اختیار شوراها و مردم قرار خواهد گرفت. در یک جمله، جمهوری دمکر اتیک انقلابی بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران را عملی خواهد کرد.

جمهوری دمکر اتیک انقلابی پاسخ فوری حزب کمونیست و پروتاریای انقلابی در برابر جمهوری اسلامی و کلیه طرح و نقشه های "الترناتیو"ی است که امروز اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی تبلیغ می‌کنند. نیروی واقعی اجتماعی برای تحقق این اهداف فوری با سرنگونی جمهوری اسلامی هم اکنون بطور قوه موجود است. نیرویی بمراتب عظیم تر از توان مدافعان هر یک از "راه حل" های بورژوا -اسلامی و بورژوا - سلطنتی ای است که اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی سودای تحمل آنرا به توده مردم ایران دارد. جمهوری انقلابی و دمکراسی انقلابی وسیعی که این جمهوری متضمن آن است در عین حال افشاگر دمکر اتیسم دروغین و لیبرالیسم و رفرمیسم حقیر این اپوزیسیون نیز هست. ما شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" را به موازات شعار "سرنگونی جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری دمکر اتیک انقلابی" از هم اکنون تبلیغ می‌کنیم. ما از هم اکنون دست اندر کار بسیج و تشکل نیروهای انقلاب بی چون و چرای پرولتاری هستیم. ما اعلام می‌کنیم که جمهوری دمکر اتیک انقلابی، با تمام پیشرویهها و دستاوردهای دمکر اتیک خود، و با تمام نقشی که در مبارزه برای رهایی دارد، پایان کار نیست و مبارزه طبقه کارگر و حزب کمونیست ایران برای رهایی قطعی تا برقراری حکومت کارگری و سوسیالیسم بی وقفه ادامه خواهد یافت. خرده بورژوا - رفرمیست های مدعی "مارکسیسم" خرده میگیرند که جمهوری انقلابی ما، با نظام شورایی و تسلیح عمومی اش و با برنامه گسترده عملی اش، چیزی جز همان حکومت کارگری تحت نام دیگری نیست. ما اذعان می‌کنیم که این جمهوری

و شاخه‌ها و زیرشاخه‌های جدیدی در سازمانیابی بورژوازی ایران بوجود آورده‌اند. اما مهمتر از این خود تحول اجتماعی در ایران و دوره‌بندی‌های آن است. عملکرد این گرایش‌های اصلی و شاخه‌های متنوع آنها در طی این دوره‌ها متنوع بوده و هر یک بر حسب «...» جای معینی را در سیاست بورژوازی در ایران احراز کرده‌اند. این دوره‌بندی اجتماعی را چنین می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- انقلاب مشروطیت: اجتماعی شدن نیروهای بورژوازی به عنوان اپوزیسیون اصلی و غلبه افق بورژوازی بر جامعه (مبارزه ضداستعماری- ضدنفوذالی)
- ۲- یک‌کاسه شدن قدرت سیاسی و تشکیل دولت متمرکز توسط رضاخان. مساله انقلاب اکبر
- ۳- دوران بحران پس از جنگ دوم و فیصله یافتن نهایی آن پس از جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد (تفوق بین‌المللی آمریکا)
- ۴- اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۶۲ تا ۶۷ و تثبیت سرمایه‌داری در ایران
- ۵- شکوفایی نفتی و رونق اقتصادی
- ۶- بحران و انقلاب ۵۷ (بحران حکومتی امپریالیسم)

احزاب سیاسی بورژوازی امروز ایران حاصل‌گذار این گرایش‌های اساسی بورژوازی از مجرای این تحولاتند.

در دوره اول ناسیونالیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم اسلامی و فرمیسم اقتصادی را در یک مجموعه مرکب و بدون تفکیک بنیادی مشاهده می‌کنیم. جالب اینجاست که سوسیال‌دمکراسی انقلابی ایران نیز عملاً با این گرایش عمومی اپوزیسیون بورژوازی (جنبش ملی ضداستبدادی) همسو است. بنابراین انقلاب مشروطه و بویژه پس از انقلاب اکبر، سوسیال‌دمکراسی انقلابی عمیقاً راه خود را از اپوزیسیون ناسیونالیستی ایران جدا کرد و یک گرایش مستقل در اپوزیسیون را تشکیل داد. هسته‌های اولیه تفکیک ناسیونالیسم ایرانی به شاخه‌های لیبرال و دولت‌گرا بوجود آمد. با وجود آمدن دولت رضاخان اولین انشعاب جدی در ناسیونالیسم ایرانی، به صورت جدایی ناسیونالیسم لیبرالی از ناسیونالیسم عظیم‌طلب و دولت‌گرا بوجود آمد. اولی بعدها به معنای شکل‌گیری کل طیف جبهه ملی به عنوان سخنگوی سرمایه‌خصوصی و متوسط تبدیل شد و دومی مبنای اولیه استبداد سلطنتی و مدرنیستی آریامهری را ساخت. دوران پس از جنگ دوم دوره ظهور احزاب رفرمیست و رشد آنها در اپوزیسیون بورژوازی است. نه فقط نفوذ حزب توده، بلکه نفوذ اندیشه‌های توده‌ایستی، تحت عنوان "ناسیونالیسم واقعی" به شدت در میان روشنفکران بورژوا و نیز جنبش سندیکایی کارگران اشاعه یافت. تقابل رفرمیسم با ناسیونالیسم لیبرالی برجسته شد. دومی عملاً پایه اقتصادی خود (اقتصاد آزاد) را تفکیک و برجسته کرد (در تمایز با رفرمیسم دولت‌گرای طیف توده‌ای). هر دو

بسیار فراتر از هر توقع و تصور "بورژوا - دمکراتیک" چنین کسانی است. ما اذعان می‌کنیم که همین جمهوری بمراتب از "سوسیالیسم" روسی و چینی و بلغارستانی و آلبانیایی اینان (که چیزی جز سرمایه‌داری دولتی تحت نام سوسیالیسم نیست) به سوسیالیسم "زدیکتر" است. زیرا یک ابزار انقلابی پیشروی پروتاریا است. اما در همان حال به هیچ‌کس، و بویژه به هیچ‌یک از تحریف‌کنندگان سوسیالیسم اجازه نخواهیم داد تا افق کارگران را از سوسیالیسم واقعی و حکومت کارگری این چنین کاهش دهند. حکومت کارگری ای که این جمهوری تنها زمینه ساز آن و شرایط مساعدی برای آوردن قوای آن خواهد بود، حکومتی است که جدال اساسی طبقه کارگرا برای لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و جایگزینی تولید و مناسبات اجتماعی سوسیالیستی بجای نظام استثمارگر سرمایه‌داری در کلیه وجوه آن و در برابر کلیه مخالفان آن به پیش خواهد برد. حکومت کارگری، حکومت کارگران برای برقراری سوسیالیسم است. حکومت کارگری حکومتی برای تضمین رهایی قطعی است. جمهوری دمکراتیک انقلابی تنها یک گام، باشد که گامی بسیار مهم، در این جهت خواهد بود.

منصور حکمت

۲۸ آبان ۱۳۶۳
کمونیزست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران شماره ۱۴ - ۳۰ آبان ۱۳۶۳

پایان جنگ سرد و چشم اندازهای کمونیسم کارگری

مباحثه سوزی و ایسمین - رادیو KFKPK

اکتبر ۱۹۹۱

سوزی و ایسمین: شما پایان چند سرد را چگونه میبینید و تأثیر آن در مبارزه برای عدالت اجتماعی در بخشهای دیگر جهان چیست؟

منصور حکمت: پایان جنگ سرد اساسا در کوتاه مدت تأثیر منفی بر فعالیت سوسیالیستی و جنبش سوسیالیستی داشته است. در ابتدا باید بگویم که من از آن سوسیالیستها و کمونیستهایی هستم که هرگز عقیده نداشتیم که بلوک شوروی کمونیسم را نمایندگی میکرده یا اقتصاد و جامعه سوسیالیستی را توسعه داده است. معنای این مانع نشده که غرب از این واقعه علیه کمونیسم و هر نوع ایدئولوژی که مدافع عدالت اجتماعی، برابری انسان و امثال آنها باشد، استفاده نکند. حداقل در کوتاه مدت، با موقعیت سختی روبرو خواهیم بود. آنچه که در جریان است نه فقط تعرضی علیه کمونیسم مدرن بلکه علیه ایده های بسیار پایدار و قدیمی برابری انسان، آزادی و حقوق انسانی است. اما این وضعیت سپری میشود. این اوضاع سردرگمی، تعارضات و رودرویی‌هایی ایجاد میکند اما من مطمئنم که ما این را از سر میگذرانیم.

سوزی و ایسمین: شما کاملا حق دارید. و واضح است که شما همراهان زیادی در جهان دارید، از جمله ۲۵۰ میلیون نفر مردم در خود اتحاد شوروی که میگویند آنچه که آنجا حاکم بود کمونیسم و سوسیالیسم نبود. اما این مسأله دامنه‌دارتری را مطرح میکند. بعضی استدلال میکنند که جنگ سرد کمتر درباره تهدید از سوی اتحاد شوروی و بیشتر در مورد خطر سوسیالیسم در جهان بویژه در اروپا و آمریکا بود. اشاره شما این بود که قدرتهای جهانی میتوانند از سقوط اتحاد شوروی بعنوان بخشی از زرادخانه خود در تعرض علیه ایده‌ای که اتحاد شوروی بر مبنای آن ظهور کرد اما قادر به توسعه آن نشده، استفاده کنند.

منصور حکمت: این عارضه کوتاه مدت آنچه‌ای است که اکنون در اروپای شرقی در جریان است. اما سوسیالیسم امروز یا سوسیالیسم آینده، این امتیاز را دارد که به راحتی با بلوک شوروی که رقیب غرب و با قدرت نظامی و غیره بود، تداومی نمیشود، و در واقع بشکل جنبش کارگری در همان کشورهای ظهور میکند که اکنون ظاهرا بر سوسیالیسم بلوک شرق غلبه کرده و فاتح شده‌اند. سوسیالیسم آینده امتیاز عروج در ساختار جوامع غربی را دارد و به راحتی نمیتواند با عناوینی

توسعه اقتصادی تکیه میکند و سنتا مورد حمایت جنبش سندیکیایی کارگران، بخش‌های پایینی «و میانه؟» بورژوازی دولتی و تحصیل‌کردگان خرده‌بورژوازی مدرن ایران بوده است. پرچم رفرمیسم اقتصادی از مجرای اردوگاه رویزیونیستی شوروی، عملا در دست چپ سنتی ایران قرار گرفته است و تا حدود زیادی احزاب اپوزیسیون خرده‌بورژوازی (مذهبی و غیرمذهبی) را تحت تأثیر خود قرار داده است.

اسلام و پان‌اسلامیسم: جریان اسلامی از اساس باید به دو بخش تقسیم شود. بخشی که اسلام را به بیانی برای تمایلات ناسیونالیستی و یا فرمیستی بورژوازی و خرده‌بورژوازی ایران بدل کرده است (در انقلاب مشروطیت" دو سید"، در دوران ما شریعتی، مجاهدین و یا حتی خلق مسلمان) اساسا باید زیر تیتر ناسیونالیسم ایرانی دسته‌بندی شود. اما جریان پان‌اسلامیسم یک جریان مستقل است که راه حلی منطقه‌ای برای کل کشورهای و ملل اسلامی منطقه (در مقابل بورژوازی قرار میدهد. این جریان هر چند همواره به عنوان یک گرایش فعال در درون اپوزیسیون بورژوازی ایران عمل کرده است، تا انقلاب ۵۷ قادر به ابراز وجود جدی سیاسی در حد دخالت در امر قدرت سیاسی نشد.

لیبرالیسم: لیبرالیسم بدوا بعنوان جزء مکمل و لاینجزای ناسیونالیسم ایران مطرح شد. اما لااقل در دوره رضاخان این ارتباط یک به یک را با ناسیونالیسم از دست داد. نفوق گرایشات عظمت‌طلبانه دولتگرا و مستبد در درون ناسیونالیسم ایران، لیبرالیسم را عملا به گرایشاتی مربوط به اقتدار متوسط و ناتوان سرمایه در ایران محدود کرد. در دوره اخیر، اشکال جدیدی از لیبرالیسم، تحت تأثیر سوسیال دموکراسی اروپا، در چهارچوب "چپ" مطرح گشته است، که بطور طبیعی حاصل رادیکالیزه شده بخشهایی از جبهه ملی است. این گرایشات جدید به نام سوسیالیسم و خطاب به طبقه کارگر سخن میگویند، اما در واقع افق عملی‌شان آنان را به سرمایه‌خصوصی صنعتی در ایران مرتبط میکند.

سوسیالیسم! سوسیالیسم بی‌شک یک جریان اجتماعی بورژوازی در ایران نیست. اما روایت رویزیونیستی آن، بویژه از مجرای رویزیونیسم روسی، چنین شده است. این سوسیالیسم رویزیونیستی در ماهیت امر چیزی جز افق توسعه سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک و تعدیل ثروت به منظور حفظ ثبات و کنترل «...» نیست. این جریان تأثیرات جدی‌ای بر اپوزیسیون خرده بورژوا-رایکال، و نیز بر لایه‌های معینی از بورژوازی بوروکرات ایران داشته است و عملا پرچمدار رفرمیسم اقتصادی سرمایه‌داری در ایران است.

۲- این گرایشات در طول تاریخ معاصر ایران با یکدیگر تلاقی و برخورد کرده‌اند

عملکرد احزاب بورژوازی در چنین دورانی است. احزاب سیاسی بورژوازی در دوره انقلاب اساساً حول مسأله انقلاب و ضد انقلاب آرایش میگیرند. در عین اینکه حفظ اساس نظام موجود، اختلافات اقتصادی آنها را تحت الشعاع قرار میدهد، روش مقابله با انقلاب و طبقه کارگر، به مبنای اختلافات جدی و مهمی در درون بورژوازی تبدیل میشود. دستبندی احزاب بورژوازی در متن شرایط انقلابی باید عامل انقلاب را یکی از محورهای اساسی خود قرار دهد.

۷- بطور خلاصه، با توجه به تمام عوامل فوق، شیوه برخورد صحیح به احزاب سیاسی بورژوازی مستلزم آن است که اولاً جریانات اجتماعی اساسی طبقه بورژوا، چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین‌المللی باز شناخته شوند و فرقه‌ها و انشعابات درونی این جریانات مد نظر قرار بگیرند. ثانیاً بر این مبنا عملکرد این احزاب در متن شرایط سیاسی و اجتماعی معین تحلیل شود. و ثالثاً، رابطه واقعی میان عملکرد و حرکت احزاب در یک کشور معین با قطب‌بندی‌های و فشارهای بین‌المللی موجود در اردوگاه بورژوازی ملحوظ شود و توضیح داده شود.

ب: احزاب سیاسی بورژوازی در ایران

۱- جریانات سیاسی و اجتماعی اساسی و مادر در درون بورژوازی ایران اینهاست:

ناسیونالیسم: قوی‌ترین بستر فکری و سیاسی اپوزیسیون بورژوازی در ایران در طول قرن اخیر بوده است. هم امروز هم ناسیونالیسم اساسی‌ترین نقش را در شکل دادن به تفکر و عمل احزاب سیاسی عمده اپوزیسیون بورژوازی ایران داراست و منشاء سیاسی و مشترک طبیف وسیعی از سازمانها و نیروهای سیاسی، اعم از محافظه‌کار یا رادیکال در اپوزیسیون غیر پرولتاری است. قدرت عمومی ناسیونالیسم ناشی از موقعیت فرودست تاریخی ایران در مواجهه با کولونیالیسم و امپریالیسم بوده است. به این اعتبار کلیه گرایشات سیاسی اپوزیسیون بورژوازی ایران در تاریخ معاصر، عمیقاً تحت تأثیر نگرش و سیاست ناسیونالیستی بوده‌اند. ناسیونالیسم ایرانی امروز به شکل عام ابتدای قرن باقی نمانده، بلکه تحت تأثیر عوامل و گرایشات دیگر فرقه‌های مختلفی را از خود بیرون داده است (پایین‌تر به اینها میپردازیم) و لذا صرفاً با یک و یا تعداد معدودی از احزاب نمایندگی نمیشود.

رفرمیسم اقتصادی: ترقی‌خواهی و صنعت‌گرایی کاپیتالیستی سنتا جزئی از ناسیونالیسم ایرانی بوده است. اما رفرمیسم، به معنای گرایش که نوعی تعدیل ثروت را مد نظر دارد، حاصل فشار طبقه کارگر ایران از یکسو، و پیدایش مل‌های اقتصادی دولتی (چه در غرب و چه در بلوک شوروی) در درون بورژوازی است. گرایش رفرمیستی بطور ویژه‌ای بر نقش دولت و بوروکراسی در

مانند امپراطوری شیطان که سابقاً با آن سوسیالیسم را تصویر میکرند، تحریفش کنند از این رو من فکر میکنم که اوضاع در دراز مدت به نفع سوسیالیسم طبقه کارگر، سوسیالیسم برابری طلب، سوسیالیسمی که علیه کار مزدی است و خواهان تجدید ساختار اقتصاد جامعه در جهت محو طبقات و سود و غیره است، امکان به میان آمدن و ایفای نقشی بسیار مؤثرتر از دوران جنگ سرد را میدهد.

سوزی و ایسمن: ما اکنون چنین شرایطی را داریم که شما گفتید یک پدیده انتقالی و گذرا است، که پیروزی اینولوژی بازار آزاد درون بخشهای مختلف اتحاد شوروی و جاهای دیگر است که مردم همه چیز خود را بخاطر بازار از دست داده و چیزی بدست نیآورده‌اند. کارگران شوروی این واقعه را بمثابة مکانیسمی تلقی میکنند که از طریق آن از قدرت ماشین دولتی و وزرا و کسانیکه سالها آنها را سرکوب کردند خلاص شوند. آنها بمثابة یک تاکتیک به این مسأله نگاه میکنند تا اینکه واقعا علاقمند به زندگی کردن تحت آن باشند. سؤالی که من دارم نسبتاً پیچیده است. با در نظر گرفتن اینکه سقوط کمونیسم شوروی با سقوط ایده کمونیسم تئواری میشود و زبان رهایی بخشی که به کارگران فرخوان سرنگونی سیستم کاپیتالیسم را میداد، بی اعتبار شده، چگونه در آینده مردمی که خواهان یک جامعه عادلانه و برابر هستند، جامعه‌ای که اقتصاد آن در خدمت مردم باشد نه برای منافع صاحبان وسایل تولید، میتوانند پیش بروند اگر بخواهند از این زبان و فرهنگ رهائی بخش استفاده کنند.

منصور حکمت: روشی که مردم عموماً با اینولوژی و تئوری اجتماعی رفتار میکنند بسیار ایزکتیو و مادی است. اگر تئوری اجتماعی و اینولوژی قادر باشد نقش محوری در مبارزه برابری طلبانه مردم در آینده پیدا کند باید در تاریخ تفکر بشر ریشه داشته باشد و مسأله اعتبار و بی اعتباری جایی نخواهد داشت. چنین تئوری باید به اندازه کافی بسط یافته و بشکل عمیقی بیان شده باشد. چنین تئوری فی الحال وجود دارد و من فکر نمیکنم که بی اعتباری سوسیالیسم نوع شوروی بتواند بر این واقعیت سایه بیندازد که یک تریند فکری در جامعه موجود بشری خود را با ایده‌هایی که مارکس مطرح کرد، تئواری میکند. بدنه چنین تئوری انقلابی و برابری طلبانه‌ای فی الحال وجود دارد و مردم این ابزار قدرتمند برای تحول اجتماعی را دور نمیزنند تا چیزی نامعلوم و تحت عنوان دیگری بسته‌بندی شده باشد، پیدا کنند. من فکر میکنم ترم‌های سوسیالیسم، کمونیسم و مارکسیسم زمانی که طبقه کارگر چه در غرب و چه در شرق خود را در تعارض شدیدتری با اقتصادهای بازار ببیند، دوباره بدست گرفته خواهند شد. بشر ظرفیت دارد که برود و دوباره به تاریخ خود نگاه کند، آن را اصلاح کند، همانطور که امروز اینکار را میکند. من درباره این جنبه نگران نیستم.

نکته دیگر اینکه این اصطلاح بی اعتباری چنین ترم‌هایی پدیده قابل مشاهده در

کشورهای سرمایه‌داری بوجود می‌آورد. به همین ترتیب ترقی خواهی ملی، تلاش برای تثبیت هویت ملی و پاکسب حق تعیین سرنوشت در تقابل با امپریالیسم و کولونیالیسم، جریان اجتماعی معینی است که در طول تاریخ یک کشور، تشکل‌های سیاسی متعددی را ایجاد می‌کند. سوسیالیسم، یک نمونه دیگر از یک جریان اجتماعی طبقاتی است. در طول قرن اخیر نمونه‌های متعددی از چنین جریان‌های کثک‌ش‌های مادی اجتماعی در کشورهای مختلف وجود داشته‌اند که هر یک به یک حزب، بلکه به طیفی از احزاب سیاسی شکل داده‌اند. در تحلیل احزاب سیاسی بورژوازی ایران، باید مقدماتاً روشن کرد که کدام جریان‌ها و کثک‌ش‌های بورژوازی اصلی در تاریخ معاصر ایران تفکر و عمل طبقه بورژوا و اقتشار مختلف آن را تحت تأثیر قرار داده و هدایت نموده‌اند.

۳- جریان‌های اجتماعی، جریاناتی طبقاتی‌اند. هر گونه بررسی احزاب موظف است پایه مادی این احزاب را در طبقات اجتماعی نشان دهد. احزاب فاقد چنین پایه‌هایی، به سرعت به حاشیه سیاست در یک کشور رانده می‌شوند و به احزاب فرمایشی، تصنعی و بی‌تأثیر در سرنوشت سیاسی جامعه بدل می‌گردند.

۴- با جهانی شدن تولید سرمایه‌داری و ادغام کلیه کشورهای در یک نظام سرمایه‌داری جهانی (با روابط و مناسبات و نیز قطب‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی درونی خود)، جریانات عمده بورژوازی در کشورهای مختلف هر چه بیشتر شکل و قالبی بین‌المللی بخود می‌گیرند. «عامل» بین‌المللی، جایگاه تعیین‌کننده‌ای در ارزیابی احزاب بورژوازی دارد.

۵- در بررسی پایه طبقاتی احزاب بورژوازی، باید توجه کرد که بورژوازی صرفاً نباید بر مبنای موقعیت عینی اقتصادی و از پیشی قشرهای درونی‌اش، لایه‌بندی شود. اختلافات درونی بورژوازی، که سرچشمه وجود احزاب متعدد و متنوع در درون این طبقه است، صرفاً ترجمه مستقیم متفاوت قشربندی‌های درونی آن از لحاظ اقتصادی نیست. عوامل دیگری، نظیر افق عمومی بخش‌های مختلف این طبقه از نیازها و اثرناثیوهای تکامل جامعه بورژوازی (چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس جهانی) ایدئولوژی و جهان‌بینی‌ای که تحقق هر یک از این افق‌ها به گسترش آن وابسته است، تناسب قوایی که هر بخش از بورژوازی بین‌المللی با طبقه کارگر کشور خود یافته است، جایگاه کشورهای مختلف در تقسیم کار بین‌المللی، رقابت اقتصادی و سیاسی، و بطور کلی مجموعه شرایطی که موجب اختلاف و قطب‌بندی‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی در درون بورژوازی می‌گردند، باید در دست‌بندی احزاب سیاسی این طبقه مورد توجه قرار بگیرد.

۶- بالاخره، عامل دیگر، مساله بحران اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی و

رسانه‌های رسمی و محافل روشنفکری است. من این تأثیر را که سوسیالیسم به عنوان یک ایدئولوژی در جنبش طبقه کارگر آنطور بی‌اعتبار شده و با مارکسیسم آنچنان در جنبش طبقه کارگر در حالت دفاعی باشد را نمی‌بینم.

سوژی و وایسمن: تأثیر سقوط کمونیسم بر همزاد آن در جامعه کاپیتالیستی یعنی سوسیال دمکراسی و ایدئولوژی سوسیال دمکراتیک چیست؟ چون هر دوی آنها بسیار همزمان با هم عروج کردند و یکی مخالف دیگری بود. فکر می‌کنید سوسیال دمکراسی بخاطر بی‌اعتبار شدن کمونیسم لطمه خواهد خورد؟

منصور حکمت: سوسیال دمکراسی لطمه خواهد خورد چون همان اصول پایه‌ای را دارد که کمونیسم بشکل پیوسته‌تری مطرح می‌کند. اگر شما معتقدید که جامعه در قبال فرد مسئول است یا انسانها با هم برابرند یا فقر بد است و ابتکار فردی نباید تفاوت‌های طبقاتی و محرومیت را توجیه کند و سوسیال دمکراسی به چنین چیزهایی تا اندازه‌ای و به صورت کم‌رنگی معتقد است، آنوقت شما هم لطمه می‌خورید چون تعرض راست علیه کمونیسم علیه یک سکت یا ایدئولوژی مشخص نیست بلکه علیه برابری طلبی در جامعه بشری است. این تعرض علیه این اعتقاد است که بشر می‌تواند برابرتر و آزادتر زندگی کند. اساس اقتصاد بازار این است که شما را تنها می‌گذراند که برای بقای خود بجنگید و عوارض و عواقب آن را تحمل کنید. سوسیال دمکراسی تا اندازه‌ای این را رد می‌کند و خواهان این است که جامعه در قبال سرنوشت فرد سهمی از مسئولیت داشته باشد. سوسیال دمکراسی در پیشروی این تهاجم دست راستی لطمه خواهد خورد.

سوژی و وایسمن: با در نظر گرفتن اینکه تاریخ سوسیال دمکراسی با تاریخ کمونیسم شوروی تا حدود زیادی به نوعی عجین شده، اگر به جنبش عظیم دوران انقلاب و تقسیم کمونیستها به منشویک و بلشویک و نحوه‌ای که این تقسیم در اروپا در مقابل کشورهای بلوک شرق اتفاق افتاد برگردیم، بسیاری ممکن است فکر کنند که زوال کمونیسم به نوعی پیروزی سوسیال دمکراسی است و منشویکها همیشه حق داشتند. و اگر ما به سابقه دولتهای سوسیال دمکراتیکی که در دهه گذشته در جنوب اروپا به قدرت رسیدند نگاه کنیم میبینیم که آنها ریاضت‌کشی را با «چهره‌ای انسانی» به مردم تحمیل کرده‌اند. به عبارت دیگر سوسیال دمکراتها آمدند تا چیزهایی که بازار آزادینها میخواستند انجام بدهند، بکنند، آنها اینکار را کردند اما این را به نوعی به نمایندگان از طرف طبقه کارگر انجام دادند. یک نمونه که در لهستان، مجارستان، چکسلواکی و اتحاد شوروی به عنوان مدلی که خواهان آن هستند، مثل سوئد است. آیا فکر می‌کنید سوئد مورد ویژگی‌های است و توضیح شما در باره نقشی که سوسیال دمکراسی در این زمینه می‌تواند بازی کند، چیست؟

درباره احزاب بورژوازی

الف: مقدمات

۱- شیوه برخوردی که احزاب بورژوازی را بر مبنای شمارش و تفکیک لایمپندنی‌های مختلف طبقات حاکمه در درون مناسبات تولید موجود، دسته‌بندی و ارزیابی می‌کند، شیوه‌ای مکانیکی و غیر مارکسیستی است. این شیوه نواقص زیر را دارد:

- قادر نیست تعداد و تنوع احزاب سیاسی بورژوازی در یک کشور را توضیح دهد. اگر احزاب از لایمپندنی‌های اقتصادی طبقات بورژوا استخراج شوند، آنگاه بدیهی است که تعداد این اقشار، تعداد و نوع احزاب در یک جامعه را تعیین می‌کند.

- بر تصویری استاتیکی از منافع طبقاتی در جامعه متکی است. پایه وجودی احزاب به موقعیت هر قشر در مناسبات موجود و داده شده تولید تقلیل مییابد. طبقات در این دیدگاه فاقد افق‌های دینامیک و دورنماهای عمومی اجتماعی ترسیم میشوند.

- میان عملکرد و فلسفه وجودی احزاب بورژوازی در دوره‌های متعارف تولید و انباشت، با دوره‌های بحران اقتصادی و سیاسی تمیز قائل نمی‌شود.

- فطربندی‌های بین‌المللی بورژوازی و تأثیرات آن بر اشکال تحزب بورژوازی در یک کشور معین را در نظر نمی‌گیرد. این دیدگاه تصویری محلی و محدود از احزاب سیاسی به دست می‌دهد.

- و مهمتر از همه، احزاب را مستقیماً و بلاواسطه از طبقات استخراج می‌کند و نه از مبارزه و کشمکش طبقاتی در متن روندهای تاریخی در یک جامعه

۲- احزاب سیاسی منعکس کننده جریان‌ات مادی اجتماعی در متن اوضاع و احوال تاریخی معین هستند. منظور از جریان اجتماعی آن حرکات وسیع توده‌ای یک طبقه است که برای پاسخگویی به نیازهای اساسی طبقاتی در یک دوره معین صورت می‌گیرد. حرکاتی که بر جهان‌بینی معین تکیه دارد، مسائل اجتماعی معینی را هدف قرار میدهد، و روش عملی معینی را برای تحقق آن دنبال می‌کند. توسعه طلبی امپریالیستی که از نیازهای جامعه بورژوازی در یک دوره معین ناشی میشود، هم‌راه خود طیفی از احزاب امپریالیست، توسعه‌طلب و عظمت‌طلب را در

منصور حکمت: سوسیال مکراسی و ایده‌هایش چیزی مربوط به گذشته است. تزد به سمت گسست بین سوسیال دمکراسی و جنبش اتحادیه‌های کارگری است. مشکل سوسیال دمکراسی در اروپا تا آنجایی که من میتوانم بینم این است که از پایگاه اجتماعی خود جدا شده بدون اینکه بتواند چیز دیگری را جایگزین آن کرده باشد. این یک جنبه است. جنبه دیگر این است که ایده‌هایی که سوسیال دمکراسی علیه‌هم تفاوتی که بین مدل سوندی و فرانسوی و انگلیسی آن وجود دارد، همگی تا حدودی به نقش دولت در اقتصاد متکی هستند. بی‌اعتباری این نقش دولت بخشی از تعرض راست علیه اتحاد شوروی بود. سوسیال دمکراسی قادر نبوده آلت‌ناتیو اقتصادی دیگری که تا این حد به دولت وابسته نباشد، را ارائه کند. من فکر میکنم اگر سوسیال دمکراسی بخواند بماند باید تجدید نظری در تفکر سوسیال دمکراتیک بکند. در حال حاضر بنظر میآید شاید بر مبنای یک عکس‌العمل توده‌ای علیه جنبه‌های افراطی تعرض راست، موردی برای فعالیت احزاب چپ در دفاع از سطح رفاه اجتماعی موجود، وجود داشته باشد. اما اینها مادام که مدلی برای دولت خود نداشته باشند و به صورت اپوزیسیون تدافعی عمل نکنند نمیتوانند دفاع مؤثری از سطح رفاه اجتماعی موجود بکنند. من نقش چندانی برای سوسیال دمکراسی نمی‌بینم مگر اینکه برخی از مکاتب فکری سوسیال دمکراتیک بتوانند بر اشکالات و کمبودهای تئوری سوسیال دمکراسی و پایگاه اجتماعی آن غلبه کنند.

سوزی وایسمن: شما در مورد یک مسأله حیاتی که نقش دولت در اقتصاد است گفتید. اگر چیزی در سراسر جهان از شرق تا غرب کاملاً بی‌اعتبار شده، اقتصاد دولتی است. در اتحاد شوروی حتی باصطلاح چپها هم از دولتی‌دانی کردن اقتصاد حرف می‌زدند. به عبارت دیگر از تحویل وسایل تولید به کلکتیوهای کارگری یا گروههای غیر منمركز کوچکتر. اینکه در گذشته گمان میرفت مالکیت دولت بر وسایل تولید یک سیستم اقتصادی عادلانه‌تر را تضمین میکند، به نوعی بی‌اعتبار شده و حتی در غرب هم حتی از احزاب سابقاً کمونیست و سوسیالیست هم فراقوان به دولتی کردن وسایل تولید را نمیشنود. فکر میکنید مارکسیستها باید در باره نقش دولت و مالکیت دولتی تجدید نظر کنند و شاید بیشتر به تمرکز زدایی فکر کنند؟

منصور حکمت: من عمری است که مارکسیست هستم و هیچوقت خودم را بعنوان کسی که معتقد به نقش دولت در اداره اقتصاد و یا در رابطه با مالکیت باشد ندیده‌ام. آموزش مارکسیسم کلاسیک در مورد مالکیت جمعی و فعالیت جمعی طبقه تولید کننده یا شهروندان بطور اعم در پروسه تولید و در تصمیم‌گیری سیاسی است. تنزل این، به دولتی کردن یکی از جنبه‌هایی بود که تجربه شوروی را از سنت مارکسیستی و آنچه که من سنت سوسیالیسم کارگری مینامم جدا و متمایز ساخت. بنابراین، این هیچگونه سرردگمی برای مارکسیستهایی از نوع من ایجاد نمیکند. ما پیش از این هم وظیفه سازمان دادن سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت اشتراکی و نه

اخیر در ایران چیست؟ فکر میکنید این جنبش چه مختصات و چه جایگاهی در مبارزه و تلاش عمومی توده مردم برای یک زندگی بهتر دارد؟

منصور حکمت: هم جنبش مذهبی و هم جنبش ضد مذهبی در ایران برای بخش اعظم قرن بیستم، تحت تأثیر ترندهای بین‌المللی مهمتری قرار گرفتند که به اینها رنگی متفاوت از کشمکش مذهب و روشنگری در اروپای قرون قبل زد. اشاره من به انقلاب اکتبر و ظهور شوروی و بالاخره جنگ سرد است. هم اسلام و هم روشنگری ضد اسلامی در متن یک تلاقی مهتر بین‌المللی، در ظرفیت‌های تاریخی دیگری قالب زده شدند، یا شاید بتوان گفت از نو تعریف شدند. روشنگری ابتدا به بخشی از تحرک سوسیالیستی در جامعه بدل شد، اما خیلی سریع با ظهور شوروی به عنوان یک اردوگاه بورژوازی جهانی، عملاً به یک جنبش ابزارری و ثم بریده تبدیل شد. به نظر من لبه انتقادی و مذهب‌سنیزی آزاداندیشانه و بی‌محابای این جنبش محو شد، چرا که اکنون آخوند ملی و مذهب خلقی، و الهیات‌رهابی‌بخشی که می‌توانست مؤتلف اردوگاه شوروی در مقابل آمریکا باشد، کشف شده بود و اسلام قابل دفاع یا قابل مدارا یافت شده بود. با استالینی شدن و توده‌ایست شدن جامعه روشنگری ایران و ورود ملاحظاتی تاکتیکی در برخورد به مذهب به عنوان پدیده‌ای که از قرار می‌توانست علیه سلطنت و آمریکا کار ساز باشد، دور افاق به اسلام و بعد حتی تطهیر آن شروع میشود. در قطب مقابل، اسلام ضد کمونیست به یک اسلحه فوری غرب در جنگ با کارگر و کمونیسم ایران بدل میشود. این باروهای مذهبی مردم و قدرت اسلام به مثابه یک دین نبود که جمهوری اسلامی را ساخت، بلکه نیاز مولکین سابق رژیم شاه برای ادامه سیاست سرکوب چپ در ایران بود که اسلام در حال اضمحلال و منزوی خمینی را به جلوری صحنه کشانید. همه اینها، خیلی خلاصه، به این معناست که جدال آزاداندیشی با اسلام به عنوان یک مذهب به سرعت تحت تأثیر فعل و انفعال بخش‌های مختلف جامعه، و هم‌بطور قدرتهای بین‌المللی، با اسلام سیاسی و جنبش اسلامی، قرار می‌گیرد. اگر کسی سی سال قبل از یک موضع آنتیستی بنیاد اسلام را به ریشخند و نقد می‌گرفت، نه فقط از طرف دستگاه اسلام، بلکه از طرف خلیفون و ضداستبدادیون مورد حمله قرار می‌گرفت. کما این که امروز هم همان اردوگاهی‌ها، و کسانی که نگرش سیاسی‌شان محصول آن اردوگاه است، به ما منتقدین قاطع اسلام و مذهب حمله میکنند. از نظر اینها انقلابیگری و ترقی‌خواهی نه در کوبیدن اسلام و مذهب، بلکه در کنار آمدن و همزیستی با آن و ابداع یک اسلام "نو" و "امروزی" و غیره است.

به نظر من، امروز جنبش ما (کمونیسم کارگری) است و نفرت عمیق توده وسیع مردم ایران و بویژه زنان و جوانان در ایران از اسلام، که ماتریال یک تحول جدی ضد مذهبی و اسلام زدایانه را در ایران میسازد. اگر مردم ایران نباست چیزی از جنس سعادت را تجربه کنند، این جنبش باید پیروز شود. مطمئنم که در این مسیر، و با تکان خوردن مردم، یک قشر از روشنفکران آزاداندیش، روشن و روشنگر، به این جبهه خواهند پیوست.

مالکیت دولتی را در دستور داشتیم. این یکی از تفاوت‌های ما با مدل شوروی بود. اما مفهوم که بخش عمده باصطلاح کمونیستها، دولت را در محور تئوری اقتصادی خود قرار میدادند. فکر میکنم بخش زیادی از این سردرگمی برای آنها خواهد بود. فکر نمیکنم آنها ایده روشنی در این مورد داشته باشند.

ایده تمرکز زدایی در کنترل مالکیت تا حدود زیادی علیه پیشرفتهای تکنولوژیک میشود. شما نمیتوانید چیزها را تا اندازه‌ای که بتوانید آنها را مجدداً به یک کلیت اجتماعی متصل کنید، تمرکز زدایی کنید، در غیر اینصورت پاسخ دادن به نیازهای گوناگون جمعیت انسانی چندان ساده نخواهد بود. ما نمیتوانیم به سیستم تصمیم‌گیریهای در مقیاس خرد برگردیم و از تکنولوژی سطح بالایی که در دسترس ماست و برای زندگی راحت مردم لازم است، استفاده کنیم.

سوزی وایسمن: خوب، این یک جنبه واقعا مهم آن چیزی است که ما میتوانیم ماندنی بودن ایده‌های سوسیالیستی در آینده بنامیم. ملزومات یک اقتصاد مدرن که آشکارا به معنی اتصالات درونی، و برنامه‌ریزی و کنترل دموکراتیک از پایه است. من فکر میکنم این به مسأله مالکیت مربوط میشود. پس وقتی شما می‌گویند مالکیت اشتراکی، فرض میکنم درباره آنچه مارکس اشتراکی کردن وسایل تولید مینامد، صحبت میکنید. این چگونه عمل میکند، دولت در مقابل کلکتیو، دولت در مقابل دموکراسی و غیره.

منصور حکمت: آنچه که من میفهم این است که بدرجه‌ای که سیستم کار مزدی را لغو میکنید، سیستمی که در آن فرد نیروی کارش را به کسی خارج از خود و برای استفاده او عرضه میکند، فقط به همان میزان شما نمیتوانید از کنترل اشتراکی و مالکیت اشتراکی و تصمیم‌گیری جمعی حرف بزنید. برای من قابل تصور نیست که مزد را به عنوان یک مفوله پایه‌ای در اقتصاد نگهدارید و تصمیم‌گیری سیاسی را به کسانی که مزد را پرداخت میکنند، واگذار نکنید. اقتصاد سوسیالیستی باید اقتصادی بدون مزد باشد و نیازها ثبت میشوند و واحدهای کاری آگاه در مورد پاسخگویی به این نیازها تصمیم می‌گیرند. فکر میکنم ممکن است و بسیار خوشبین هستم که با پیشرفتهای عظیم در سیستمهای کامپیوتری و تکنولوژی ارتباطات برای جامعه انسانی خیلی دشوار نباشد که از قبل در مورد نیازهای یک پرپود مثلاً یکساله چه باید باشد و وظیفه تولید آن بر دوش کی خواهد بود. اینها امکان پذیر است. اما برای تحقق آن باید آن وضعیت سیاسی را که در آن سیستم کار مزدی بتواند لغو شده باشد، ایجاد کنیم.

سوزی وایسمن: در مورد طرف دیگر مسأله، طرفی که همه در رسانه‌های اصلی در رابطه با شوروی از آن نام میبرند، که آنچه فروپاشیده نه تولید بلکه توزیع است. فکر میکنید توزیع در یک جامعه نوین که بر پایه کلکتیوهای کوچکتر دموکراتیک

است که در آنها سیستم کارمزدی لغو شده، مشکل باشد؟ و در ارتباط با آن، چگونه نیازهای مصرفی جمعیت در نظر گرفته شده و برآورده میشوند؟

منصور حکمت: توزیع چند جنبه دارد. از نظر تکنیکی یعنی رساندن تولیدات به دست کسانی که قرار است آنها را مصرف کنند، فکر نمیکنم مشکلی باشد. هیچ جامعه‌ای به خاطر ناتوانی در انجام این فرو نپاشیده است. جنبه دیگر این است که چه نیازهایی تا آنجایی که به روشها برمیگردد، در جامعه مشروع هستند. به عبارات دیگر، چه چیزهایی باید بر اساس نیازهای مردم تولید و توزیع شوند. سازماندهی این هم سخت نیست با توجه به اینکه نیازهای اجتماعی میتواند آگاهانه توسط افراد، کلکتیوها و واحدهای مصرف و غیره ثبت شوند. اما یک جنبه ارزشی توزیع هست که مشکل اصلی است. مساله توزیع کالاها و خدمات در بین مردم نیست. هر جامعه‌ای راهی برای انجام آن پیدا میکند. مساله این است که بر طبق چه نسبتها و درصدهایی این ثروت باید بین مردم تقسیم شود. بازار این را به شیوه‌ای کور انجام میدهد و شما نمیتوانید هیچ کس را مسئول این واقعیت که چرا درصد بالایی از مردم حتی در ایالات متحده زیر خط فقر زندگی میکنند، پیدا کنید. چون یک کلتیتی به نام بازار توزیع را انجام میدهد، عده‌ای را محروم و دیگران را بهره‌مند میکند. برای خلاص شدن از این وضعیت، برای ایجاد یک سیستم توزیع مبتنی بر نیازها، ما باید رابطه مردم چه کارگر، چه کسانی که ارزش اضافی کسب میکنند و بهره‌میزند را با تولید عوض کنیم. باید این سیستم را تغییر داد و مردم را در یک رابطه برابر با تولید قرار داد. این یعنی سوسیالیسم. سرنگونی قانون سرمایه به عنوان یک کلتیت اقتصادی که مردم را در موقعیتهای اقتصادی متفاوتی قرار میدهد و عده‌ای را از استفاده مستقل از وسایل تولید محروم میکند چون وسایل تولید در کنترل و مالکیت کسان دیگر است. هر چقدر هم درباره این فکر کنید مساله دوباره به سرنگونی سرمایه به عنوان یک کلتیت اقتصادی و سیاسی برمیگردد. اگر این انجام نشود، رفرم در ساختارهای اقتصادی راه بجایی نمیرد. ما باید رابطه کارگر- سرمایه دار را ملغی کنیم.

سوزی وایسمن: شما گفتید انسانها و جامعه انسانی راهی برای انجام این مساله پیدا خواهد کرد، اما درباره مشکل دشوار تفاوت بین کارگر به عنوان تولید کننده و کارگر به عنوان مصرف کننده چه فکر میکنید؟ بین کارگر به عنوان تولید کننده و کارگر به عنوان مصرف کننده انحراف یا تفرقه‌ای خواهد بود؟

منصور حکمت: فکر میکنم جواب حتی از نقطه نظر تئوری کلاسیک مارکسیستی روشن است. در یک جامعه سوسیالیستی شما تا ابد و یا در همه اوقات نقش کارگر را ندارید. شما زمانی که در جامعه تولید کننده هستید کارگر محسوب میشوید و زمانی که مصرف میکنید، شهروند جامعه هستید. حتی زمانی که کارگر هستید،

منصور حکمت: پروتستانسیم اسلامی اگر بنیاست پروتستانسیم باشد، باید انشعابی مذهبی جدیدی ایجاد کند و توده [hierarchy]دینی ایجاد کند و قبله و هیرارشی مردم را به این اسلام نوع دیگر فرابخواند. کاری که شاید بهائیت قرار بود بکند. شکوه‌های یک استاد دانشگاه مذهبی از حکومتی که نگاه به او جفا کرده است را نمیتوان با این تحولات و چرخشهای بزرگ تاریخی در غرب قیاس کرد. اسلام در رونمای خاورمیانه و ایران امروز و در رابطه با اقتصاد سیاسی جامعه کنونی، آن نقشی را ندارد که مسیحیت در دوران عروج سرمایه‌داری در غرب داشت. تطبیق یافتن اسلام با سیر تکوین اقتصادی این جوامع، مقوله‌ای فرعی است. این سیر اقتصادی، مستقل از حال و هوای اسلام و چند و چون قدرت تطبیق با جامعه مدرن به هر حال طی میشود. جامعه ایران احتیاجی به "توتز" و "کالون" چون حاکمیت اسلام بر آن نه یک هژمونی عقیدتی، روانشناسانه و ساختاری، بلکه یک سلطه سیاسی و پلیسی است که به طرق سیاسی برانداخته خواهد شد.

نگاه: مطبوعات ایران را که ورق میزنید، به بحث‌های فراوان و کشتافی درباره رابطه حکومت دینی و مردم، دین و آزادی، دین و تعقل، دین و جامعه مدنی و... برمیخورید. در مورد اینها چه فکر میکنید؟ رابطه مذهب و در اینجا اسلام، با حاکمیت مردم و جامعه مدنی و آزادی و تعقل و... را چگونه مبینید؟

منصور حکمت: مذهب، ایدئولوژی رسمی یک دولت فوق‌العاده خشن در ایران است. در نتیجه برای قشر روشنفکری که در ایران زیست میکند، هر موضوعی باید در متن اسلام و به عنوان گوشه‌ای از جهان‌بینی اسلامی بررسی شود و یا لااقل تنشهای هر نظری با اسلام حاکم مورد اشاره قرار بگیرد. مباحثی نظیر حقوق بشر، آزادیهای مدنی، نظام سیاسی، سیاست اقتصادی، علم، فرهنگ و هنر و غیره همه مباحث مهم و مبرمی هستند که الیت فکری جامعه در همه جا دانما به آن میبیرد. در ایران به همه اینها باید عبارت "اسلام" اضافه شود. این به این معنی نیست که اسلام در خود پروبلماتیک مورد بحث جای علمی مشروعی دارد. این یک اجبار سیاسی است و نه شناخت‌شناسانه یا حتی تاریخی. این دوره بزودی میگذرد و مجلات ایران به این مفاهیم در یک قالب جدی‌تر، بدون الزام تطبیق چیزی با اسلام و یا نشان دادن تناقض چیزی با اسلام، خواهند پرداخت. به نظر من مباحث اپوزیسیون مجاز و منتقدین قانونی در یک رژیم استبدادی هیچ وقت نباید در صورت ظاهر آنها و بر مبنای تعاریف و مقولاتی که خود به دست میدهند، جدی گرفت. مباحث واقعی در جامعه ایران وقتی به جلوی صحنه و صفحات نشریات داخل کشور رانده خواهند شد که اختناق سست شده باشد. بنابراین، راستش من مطالب نشریات روشنفکری داخل کشور را از نظر محتوایی مهم و جدی و مربوط نمیدانم. بیشتر جدال سیاسی‌ای که پشت رابطه و کشمکش دولت و این مجلات هست به نظر من قابل توجه است.

نگاه: به عنوان آخرین سؤال، نظراتان درباره وضعیت جنبش ضد مذهبی در قرن

الگو تبعیت میکنند، افکار عمومی در این جهت سوق داده میشود و غیره. واقعیت این است که این اسم‌گذاری و دست‌بندی کاذب است. هدف این اسم‌گذاری، از هر سو که باشد، این است که کاراکتر اسلامی قوانین و مناسبات حاکم بر جامعه ایران، نه محصول یک تحمیل و فشار سیاسی، بلکه ناشی از نگرش و باورهای خود مردم قلمداد شود. اگر واقعا حجابی بر سر زنان ایران است، انتخاب خودشان باشد و از نگاه اسلامی‌شان به جهان مایه بگیرد، چقدر وجدانها به غرب آسودنتر میشود، چقدر معاملات و بند و بست‌های رژیم‌های دموکرات و لاس زدن غربی با دولت ایران موجه میشود، [yuppie]روشنفکران و ژورنالیست‌های باپی چقدر خفه کرن صدای اعتراض زن آزاده و اپوزیسیون انقلابی ایران به عنوان عده‌ای ناراضی افراطی و "جدا از مردم" ساده‌تر میشود. بست‌بندی مذهبی و فرهنگی و قومی و ملی مردم، همیشه قدم اول در انکار حقوق بونبورس‌سال و جهان ادامه یک [Rwanda]شمول آنها به عنوان انسان است. اگر نسل‌گشی در رواندا سنت افریقایی است، اگر سنگسار یک رسم اسلامی مردم ایران است، اگر حجاب بخشی از فرهنگ زن در "جوامع اسلامی" است، اگر شوهر دادن دختر نه ساله رسم و رسوم خود مردم آن ممالک است، آنوقت واقعا میشود فراموششان کرد، میشود تحقیرشان کرد، میشود بمبارانشان کرد و در پشت دیوار بلند مدنیّت و دموکراسی غربی زیر دست حکام خودشان رهپیشان کرد. اما اگر معلوم شود که این انسانها چون دیگران در جامعه‌ای سرمایه‌داری و در یک بازار جهانی، تولید و زیست میکنند، اگر معلوم شود که این راه و رسم‌ها و قوانین اسلامی به زور زندان و شکنجه‌گاه و اعدام و گشت خیابانی و دشنه و اسید و سنگسار به اینها تحمیل شده است، اگر معلوم شود که این مردم نظیر همه جای دیگر تشنه آزادی و برابری و رفع تبعیض‌اند، اگر معلوم شود که قوی‌ترین خصیصه این مردم، علیرغم همه این فشارها، عطششان برای فرهنگ و زیست نوع غربی است، آنوقت تمام این عمارت ایدئولوژیکی عوام‌پزیه فرامیریزد و خسارات غیر قابل توصیفی به بار می‌آورد. جامعه ایران، جامعه‌ای اسلامی نیست. رژیم استبدادی حاکم بر ایران یک رژیم اسلامی است، که علیرغم همه این فشارها، هنوز نتوانسته است مردم را مجبور ناگزیر کند تا این هویت اسلامی را بر خود بپذیرند. من یک بار برای روشنفکری که با ارجاع به آمار ثبت احوال و مقوله "مذهب رسمی" مهر تأیید پای این اسم‌گذاری ریاکارانه می‌گذارد، ارزش قائل نیستم. پذیرش این مقوله، و از آن بدتر تبلیغ این مقوله، یک رکن تداوم فاجعه‌ای است که در ایران و کشورهای اسلام‌زده جریان دارد.

نگاه: نظراتان در مورد "مذهب مترقی" و "پروتستانیم اسلامی" چیست؟ خیلی‌ها، از شخصیت‌های فرهنگ گرفته تا سازمان‌های سیاسی، می‌گویند باید از شریعتی و سرورش و سایر دگراندیشان اسلامی در مقابل "سنت گرایان" دفاع کرد. می‌گویند با میدان دادن و حمایت از ایشان، اوضاع جامعه و زندگی مردم درست میشود. نظر شما در این مورد چیست؟

دیگران هم همگی مانند شما کارگرند و دارند کاری را برای کمک به تولید آنچه که جامعه نیاز دارد انجام میدهند. فکر میکنم نباید بین مقدار و شدت کاری که هر کس بعنوان سهمش در تولید انجام میدهد و چگونگی مصرف او، رابطه و قید و شرطی گذاشت. فکر میکنم مصرف ثروتی که جامعه تولید کرده حقی است که به هرکس از زمان تولد تعلق میگیرد و در قبالت آن از او خواسته میشود هر چقدر که میتوانند در تولید جامعه سهم داشته باشند. نباید قید و شرطی در این جا گذاشت. در سیستم کاپیتالیستی یک رابطه اقتصادی مطلق وجود دارد. اگر شما در موقعیت معین تولیدی گذاشته شوید، روش زندگی و مصرف شما هم بلافاصله تعیین شده است. هر کارگر هم کارکنند مادام که در تولید به عنوان کارگر ظاهر میشوید، به عنوان یک کارگر غیر ماهر کار میکنید، مشخص شده که فرزندان شما تحصیلات درست و حسابی نخواهند داشت، که شما ممکن است بع دلیل بیماری‌هایی که دیگران را نمیکنند، بمیرید و ممکن است در خانه‌هایی زندگی کنید که بو میدهند و مخروبه هستند. اینها بر طبق سهمی که برای شما در تولید اجتماعی تعیین کرده‌اند، معلوم شده است. اگر بیکارتان کنند، بتر هم خواهد شد. موقعیت شما در تولید، موقعیتتان را در مصرف هم تعیین میکند. در سوسیالیسم چنین نیست. وقتی بدینا آمدید حق دارید مانند دیگران زندگی کنید و سوسیالیسم فرض میکند که شما این عقل سلیم را دارید که بلند شوید و سهمی در تولید جامعه مطابق با توانایی خلاق خود داشته باشید. فکر میکنم نباید رابطه‌ای بین سهم مردم در تولید و بهره‌ای که از حاصل آن میبرند، وجود داشته باشد.

سوزی وایسمن: حالا من میخواهم به موضوعات زمان حاضر برگردیم و از شما بخوایم که وضعیت جهان پس از پایان جنگ سرد و سقوط بلوک شرق را توضیح بدهید، بخصوص در خاورمیانه که بی‌ثبات است.

منصور حکمت: عموما ما وارد یک دهه سردرگمی، تعارضات و رودویی‌های اجتماعی خواهیم شد. برخلاف کسانی که چند سال قبل فکر میکردند سقوط بلوک شرق و پیروزی بازار، یک دهه از صلح و هارمونی را به ارمغان می‌آورد، من فکر میکنم برعکس میشود و تا همین حالا هم چنین شده است. فکر نمیکنم خاورمیانه یک منطقه خیلی محوری بماند. مرکز این بی‌ثباتی و سردرگمی در خود کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خواهد بود. چون ثبات آنها بر اساس قطبی بودن شرق و غرب بود و این قطبی بودن در هم ریخته و بسیاری چیزها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری باید دوباره بازتعریف بشوند. این، نیروها و جنبشهای اجتماعی مختلف را به میدان می‌آورد و رودویی‌های بیشتری می‌آفریند.

در مورد خاورمیانه فکر میکنم تا زمانی که بخاطر میراث دوران جنگ سرد، و رابطه غرب با اسرائیل، مشکلات فراوانی در آنجا خواهد بود چون از نقطه نظر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری غرب، خاورمیانه دیگر اهمیتی نخواهد داشت. شاید

بی‌اعتبار و ریاکارانه است. در میان مردم، باورهای مختلفی هست. بنابراین بحث نه بر سر احترام به باورهای مردم، بلکه بر سر انتخاب باورهای قابل احترام مردم است. هر کس هر چه بگوید، به هر حال همه دارند باورهای باب میل خودشان را انتخاب میکنند. و لاجرم آنها که تحت لوای حرمت باورهای مردم، نقد به اسلام را پس می‌زنند، دارند فقط انتخاب معنوی و سیاسی خود را بیان میکنند و بس. اسلام را به عنوان یک عقیده قابل احترام برمی‌گزینند و فقط برای مشروعیت می‌کنند. من به انتخابشان، عقاید خود را در بسته‌بندی "اعتقادات مردم" عرضه می‌کنند. من به هیچ خرافه‌ای، به هیچ ناحقی، حتی اگر همه مردم جهان به آن صحه بگذارند، احترام نمی‌گذارم. این را البته حق هر کس میدانم که به هر چه می‌خواهد باور داشته باشد. اما میان احترام به آزادی عقیده افراد با احترام به عقیده افراد فرق اساسی هست. ما بر فراز جهان ننشسته‌ایم و داور این دنیا نیستیم. بازیگران و شرکت کنندگان در آن هستیم. هر یک گوشه‌ای از این جدال تاریخی-جهانی هستیم که به نظر من از آغاز تا امروز بر سر آزادی و برابری انسانها در جریان بوده است. من به خرافاتی که با آنها در حال جنگم و زجر انسانها را در چنگال آن دیده‌ام، احترام نمی‌گذارم.

نگاه: یک مساله دیگر در این مورد که نه فقط توسط برخی از جریانات سیاسی و مستشرقین و رسانه‌های گروهی غرب گفته میشود، بلکه در بین بعضی از متفکرین و روشنفکران این کشورها هم طرفدار دارد، این است که مردم این کشورها مسلمانند و آنچه که در آنها جریان دارد، برای مثال موقعیت زنان و حجاب اجباری، جزو فرهنگ و هویت‌شان است. آیا به نظر شما، مردم ایران مسلمانند؟ ایران کشوری اسلامی است؟ و آیا ملاحظات فوق صحیح هستند و باید آنها را رعایت کرد؟

منصور حکمت: نفس دست‌بندی کردن و بسته‌بندی کردن واقعیت‌ مرکبی نظیر یک جامعه، زیر یک برچسب تقلیدگرایانه مذهبی یا قومی و ملی، بخودی خود گواه این است که ما با یک تبیین علمی یا حقیقت‌جویانه روبرو نیستیم. کسی که جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی نام می‌گذارد، درست نظیر کسی که آن را آریایی، شاه پرست، ایرانی، شیعی و غیره توصیف میکند، دارد در قلمرو پروپاگاندا حرکت میکند. سؤال این است که چه کسانی و در چه چهارچوب سیاسی و تاریخی‌ای دارد ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف میکنند و چه نتایجی می‌خواهند از این توصیف بگیرند. برای مثال معلوم است که رژیم اسلامی باید جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف کند، تا به وجود یک حکومت اسلامی در جامعه ایران مشروطیت بزند. واضح است که یک راسیست و مهاجرستیز غربی باید ایران را جامعه‌ای اسلامی بخواند تا شکاف میان آدمی که از ایران آمده است را با مردم محل باز و پررشدنی نگاه دارد. واضح است که یک ژورنالیست نان به نرخ روز خور باید این عبارت را استفاده کند و این باور را اشاعه بدهد، چون مدل تبلیغی و نگرش محافل سیاسی حاکم در جامعه غربی امروزه این است. به همین ترتیب محافل دانشگاهی از این

در مقطعی مساله اعراب و اسرائیل متناظر با رابطه شرق با غرب بشود. قطب بندی شرق و غرب دیگر موجود نیست و جریان باید به سمت عادی شدن و وضعیت در خاورمیانه باشد و آن را به یک منطقه کمتر حیاتی در جهان تبدیل کند. بنظر من باید که جریان به سوی ادغام بورژوازی عرب در بنده سرمایه‌داری جهانی و تضعیف تدریجی فضای قطبی در آنجا باشد.

سوزی وایسمن: فکر میکنید جنگ خلیج به آن کمک میکند یا خط مشی برای دفع کردن کسی است که بالقوه خطرناک است؟

منصور حکمت: جدا از چگونگی در گرفتن جنگ خلیج، این تهاجمی علیه عناصر ملیت‌ناست ناسیونالیسم عرب بود که حتی پرچم ضد کولونیالیسم و ضد امپریالیسم را هم برداشته بودند بلکه پرچم دولتهای عربی را که خواهان سهم بیشتری در اقتصاد جهانی و ساختار سیاسی جهان هستند را برداشته است. بدرجه‌ای که جنگ، شاخه ملیت‌ناست ناسیونالیسم عرب را وادار به انزوا کرده، تأثیر عکسی در آگاهی دادن به بخشهای میانه‌رو درون این جنبش داشته است. احتمالاً این هدف آگاهانه جنگ خلیج بوده است. من شخصا اعتقاری برای هیچ نوعی از ناسیونالیسم قائل نیستم و هیچ نظر مثبتی درباره آن ندارم و آنچه که گفتم نباید به عنوان موافقت یا مخالفت من با این پروسه تلقی بشود. آنچه که می‌گویم این است که اساساً اگر قرار باشد پایان بخشیدن به بی‌ثباتی و عادی‌سازی در خاورمیانه صورت بگیرد، جهان عرب باید احساس کند که قربانی موجودیت اسرائیل و رابطه اسرائیل و غرب نشده است. اگر این اطمینان خاطر داده شود، که یک اقدام دیپلماتیک نیست بلکه باید خود را در ادغام اقتصادی جهان عرب با غرب همراه با انتقال تکنولوژی و غیره نشان بدهد، آنوقت فکر میکنم منقطه حساسی باقی نخواهد ماند. فکر میکنم جنگ خلیج این تأثیر را داشت که راههایی برای مصالحه بین غرب و جهان عرب باز بکند.

سوزی وایسمن: آیا این شامل ایران هم میشود؟ ایران را هم مشمول این پروسه میکنید و فکر میکنید در وضعیت جهانی جدید چگونه خواهد شد؟

منصور حکمت: تأثیر تحولات اخیر بر ایران انزوای جریان پان-اسلامیک در نیروهای حاکم بوده است. این تحولات کمک کرده که جریانات غیر اسلامی، ناسیونال-اسلامیون خود را یکپارچه کرده و آزار و شرّ طلبی ایران را در سطح بین‌المللی کمتر کنند. فکر میکنم ایران می‌رود تا به یک دولت معمولی تبدیل شود که بیشتر به دنبال روابط اقتصادی با غرب و کمتر بدنبال مشکل آفرینی در اینجا و آنجا باشد. اما این مربوط به آینده است. امروز چنین نیست. فکر نمیکنم ایران بازیگر اصلی خاورمیانه در هیچ زمینه‌ای بشود.

اسلام و اسلام زدایی صاحبه با "نگاه" نشریه کانون پژوهشی نگاه، دفتر اول، ژانویه ۱۹۹۹

نگاه: وجود و عملکرد جریانات و دولتهای اسلامی در سالهای اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا، در عین حال سبب اختلافاتی در برخورد به مذهب و جریانات و دولتهای مذهبی شده است. هستند کسانی که میگویند "دولتها و جریانات اسلامی و مذهب اسلام را باید از هم جدا کرد. آنچه که در این کشورها میگذرد، ربطی به اسلام ندارد و ناشی از درک و استنتاج غلط این جریانات و دولتها از اسلام است". به علاوه میگویند "نیاید علیه مذهب موضع گرفت و حرفی زد، چون این توهین به عقیده مردم است و باعث تفرقه بین آنها میشود"... نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: من این را درک میکنم که منافع عدهای چنین اقتضا میکند که تا حد امکان اسلام را از زیر تیغ خشم مردمی که قربانی یا شاهد جنایات غیر قابل توصیف اسلامیوناند، بدر برند. من این را درک میکنم که ابعاد این جنایات و این جنان است که حتی در میان صف اسلامیون هم کسانی [holocaust]ها لاکاست پیدا میشوند که نمیخواهند مسئولیت این همه پلیدی و زشتی را بر عهده بگیرند و لاجرم به نظر من طبیعی است که در چنین اوضاعی بحث "اسلام راستین" و رابطه آن با "اسلام پراستیک" یک بار دیگر بالا بگیرد. اما از نظر من کمونیست، من آنتیست، از نظر ما شاهدان و قربانیان جنایات این اسلام، از نظر من و امثال من که در یک جدال سهمگین اجتماعی و سیاسی و فکری با این هیولا بسر میبریم، این اظهارات و توجیحات از فرط رندی، احمقانه جلوه میکند. مبنای عقیدتی اسلام، مبنای قرآنی اسلام، انکشاف تاریخ اسلام، هویت و تعلق سیاسی اسلام و اسلامیون در جدال آزادی و ارتجاع در عصر ما عیانتر و غیر قابل پوشاندنتر از آن است که اجازه بدهد بحث روایات مختلف اسلام و وجود و احتمال وجود روایت دیگری از اسلام، ولو در آینده و در گرات دیگر، که در آن ابتداییترین حقوق و عواطف بشری لعن و لگدمال نشده باشد، جدی گرفته بشود. به نظر من، این نهایت بیحرمتی به علم و به شعور اجتماعی انسان زمان ماست، اگر هر توجیه و هر مهملی که اسلامیون در حال هزیمت به روی جامعه پرت میکنند را به عنوان محبتی برای تجربه و تحلیل و موشکافی علمی بپذیریم... فرد در اسلام، چه راستین و چه غیر آن، بیحقوق و بیحرمت است. زن در اسلام برده است. کودک در اسلام در ردیف اقسام است. عقیده آزاد در اسلام معصیت و مستوجب عقوبت است. موسیقی فساد است. سکس، بدون جواز و بدون داغ مذهب بر کیل مرتکبیش، گناه کبیره است. این دین مرگ و خون و عبودیت است. راستش همه ادیان همیناند، اما بیشتر ادیان را بشریت ازادندیش و ازادخواه در طول صدها سال در قفس کرده است. این یکی را هرگز نگرقتند و مهار نکردند. چرخ میزند و نکیت میآورد. دفاع از موجودیت اسلام تحت لوای بحث احترام به باورهای مردم، به نظر من

سوژی وایسمن :شما صحبت کردید و من کاملا با شما در مورد مخالفت با ناسیونالیسم در هر شکلی آن موافقم. اما همین حالا که این حرفها را میزنیم ناسیونالیسم مهمترین مساله در اروپای شرقی، اروپای مرکزی، اتحاد شوروی و خاورمیانه عربی بنظر میآید. به نظر من با سقوط ایدئولوژیهای رقیب، مردم توجه خود را معطوف به ملت و مذهب میکنند. ما مساله کردها و نقشی که آنها در کل این پروسه دارند را خواهیم داشت. ببینید که در یوگسلاوی این مساله به جنگ آشکار و تقابل نظامی تبدیل شده است .

منصور حکمت: این موج جدید ناسیونالیسم بنظر نمیآید که پایه تاریخی محکمی داشته باشد. بنظر میآید که اینها بیشتر آلتزاتیونهای آماده و پخته شده طبقه حاکم این کشورها برای ایجاد یک چهارچوب ایدئولوژیکی برای دولتهایی است که خلق کرده اند. فکر نمیکنم اینها به هیچ وجه نماینده هیچ شکلی از یک جنبش پایدار ناسیونالیستی باشند. و هر زمان که استقلال کسب شد، خواهیم دید که ترندها و گرایشات اجتماعی دیگر مانند لیبرالیسم، احتمالاً فاشیسم، سوسیال دموکراسی، سوسیالیسم و غیره دوباره به میدان میآیند و این ابراز وجود خالص ناسیونالیستی را به عقب صحنه میرانند. من بیش از این توجه چندان جدی به این موج ناسیونالیسم ندارم. اینها ابراز وجود برای ایجاد دولتهای تازه هستند و چهارچوب ایدئولوژیکی بیوستهای که بر آن سوار باشند ندارند .

سوژی وایسمن: شما گفتید که موج ناسیونالیسمی که امروز میبینیم انعکاسی از یک سر درگمی عمومی است و اگر آنها به صورت ملت به فرجام برسند، مشکلات اجتماعی دوباره بروز خواهند کرد. من با این مخالفتی ندارم، اما میخواهم بدانم که بین پروسه ابراز ناسیونالیسم و تبدیل شدن به دولت چه اتفاقاتی خواهد افتاد، چون چنین بنظر میآید که وضعیت بخصوص در میان کلیه جمهوریهای ملی اتحاد شوروی و اروپای شرقی واقعا انفجاری بشود. و این در مورد خاورمیانه هم صادق است که مسائل ملی متعددی هست مانند مساله کردها که هنوز پاسخ نگرفته است .

منصور حکمت: تصور من این است که حالت انفجاری وسیعی در خود اروپا نخواهد بود. اولاً، ما کل اروپای غربی را داریم که در صورت خارج از کنترل شدن اوضاع، آماده دخالت هستند. ثانیاً، کشورهای تازه ظهور کرده نیاز به نوعی ادغام اقتصادی و برسمیت شناسی توسط اقتصادهای غربی دارند، که این قطعا ترمزهایی بر جنبش آنها و افراطگرایی آنها میگذارد. و احتمالاً از هم گسیختگی اتحاد شوروی سریعتر از آن خواهد بود که موضوعات حل نشدهای که منجر به یک مبارزه ناسیونالیستی واقعی بین دولتهایی که اکنون ظهور میکنند، بشود .

شما به مساله کردها اشاره کردید. این مساله برای مدت طولانی وجود داشته است.

یک محور دیگر مبارزه کارگری مسئله بیکاری است. خود مسئله نیازی به توضیح ندارد. سیاست جدید رژیم نیز این معضل را ابقاء میکند. به نظر من طرح اتحاد کارگری علیه بیکاری، بعنوان ظرفی برای مبارزه کارگر شاغل و بیکار، امروز از زمینه مناسبی برای عملی شدن برخوردار است. شرط اصلی موفقیت در این زمینه این است که کارگران بانفوذ و شناخته شده روی مسئله بیکاری دست بگذارند و ضرورت یک اقدام کارگری برای مقابله با مسئله بیکاری را مطرح کنند. به نظر من مسئله بیکاری و افزایش دستمزد مسائلی هستند که فرجه زیادی برای ابراز وجود رهبران عملی کارگری در سطح عینی و "قانونی" (یعنی حالتی که رژیم ناگزیر از تحمل اقدامات کارگری باشد) فراهم میکنند. از این باید استفاده کرد.

این مصاحبه اول بار در شماره ۲۲ کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، مردادماه ۱۳۷۰ - اوت ۱۹۹۱ منتشر شده است

در کردستان ایران و عراق آرمانهای ناسیونالیستی اکنون توسط جنبش رشد یابنده طبقه کارگر که چندان ناسیونالیستی نیست، به چالش کشیده شده اند. در واقع این جنبش طبقه کارگر در بخشهای پیشرفته اش خودگامی روشن ضد ناسیونالیستی دارد و برنامه های سیاسی این جنبشهای گوناگون کارگری تمایز آشکاری با آرمانهای کهنه ناسیونالیستی دارند. حداقل اینطور است که تحولات اخیر بویژه در کردستان عراق نشان داد که ناسیونالیسم برای اولین بار توسط جنبش طبقه کارگر که به صورت یک نیروی کم و بیش محکم و بانفوذ ظاهر شده، به چالش کشیده شده است.

سوزی وایسمن: آیا میگویند مساله مرزها نسبت به مبارزه برای یک جامعه برابر ثانوی شده است؟

منصور حکمت: به عنوان یک اصل عمومی، نمیدانم. اما در برخی از مناطق چین خواهد شد. در کردستان چنین خواهد بود. قطعا دیر یا زود چنین خواهد شد، و تا حدودی هم چنین ظهور کرده است. تفاوتهای طبقاتی میروند تا بر مساله ملی و مبارزه ملی سایه بیندازند. در اروپای شرقی مطمئن نیستم. این بستگی به فاکتورهای زیادی دارد که من اکنون برای قضاوت در مورد آنها آماده نیستم.

سوزی وایسمن: شما بنیانگذار جنبشی هستید که حزب کمونیست ایران خوانده میشود، و با در نظر گرفتن در هم پاشی احزاب کمونیست در سراسر جهان، آیا میخواهید نام خود را تغییر بدهید یا فکر میکنید نگهداشتن این نام لازم خواهد بود؟

منصور حکمت: ما در سومین کنگره حزب مدتی قبل، حدود سه سال قبل، منتظر چنین فشارهایی که امروز احساس میکنیم بودیم. ما گفتیم که کمونیست هستیم. ما همیشه منتقد سرمایه‌داری دوتای اتحاد شوروی بوده‌ایم. ما هیچوقت طرفدار چین نبوده‌ایم و هیچوقت بنظر نیامده که به این بلوکها نزدیک باشیم. ما فکر میکردیم که فروپاشی این بلوکها، حقانیت ما را نسبت به احزاب وابسته به این بلوکها نشان خواهد داد. اما ما همچنین میفهمیم که این فروپاشی روی ما هم فشار میگذارد چون جهان آن را مانند ما نمیبیند. این سقوطی زیر فشار جریان راست در جوامع غربی است و بر سوسیالیسم علی‌العموم فشار زیادی وارد خواهد کرد. در واقع ما تضمین کردیم که در سه سال گذشته حزیمان به عنوان یک نیروی مارکسیستی و کمونیستی بایستد. ما این را تضمین کردیم. در حال حاضر من همراه با تعدادی از رفقا، در پروسه بیرون آمدن از حزب کمونیست ایران و ساختن یک سازمان کمونیستی محکم و اصولی بر مبنای مباحثاتی هستیم که در طول چهار پنج سال گذشته در مورد سوسیالیسم کارگری در مقابل سوسیالیسم طبقات دارا و سایر جنبشهای باصطلاح سوسیالیستی داشته‌ایم.

ما اسم خود را تغییر ندهیم و ترمهای کمونیست و سوسیالیست را از نام خود حذف نکنیم. در واقع ما آنها را با اضافه کردن صفت کارگر به آن، کیفیت و ارتقا میبخشیم. من امروزه ترجیح میدهم از ترم کمونیسم کارگری برای بیان ایده‌ها و مارکسیسم علی‌العموم استفاده کنم. چون فکر میکنم این اساس و پایه مارکسیسم بود. این سوسیالیسمی بود که توسط طبقه کارگران مزدی که ظهور کرد ابراز شد، و حتی از همان ابتدا در مقابل سوسیالیسم سایر طبقات جامعه بود. آنچه که من در اتحاد شوروی میبینم اساساً انتقال از یک انقلاب کارگری به یک سوسیالیسم بورژوازی دولتی بود.

بار دیگر پای دولت و هزینه دولتی را بمیان میکشد و کش و قوس دولت و بخش خصوصی بر سر تخصیص منابع بالا میگیرد. برای سرمایه‌داری ایران ورود به بازار جهانی بعنوان فروشنده محصولات ساخته شده اساساً از طریق شرکت با سرمایه‌های بزرگ غربی ممکن است. اما اوضاع اقتصادی موجود ایران، با توجه به مناطق مستعدتری که با گشوده شدن دروازه‌های شرق و تحولات سیاسی آمریکای لاتین برای سرمایه‌گذاری غربی بوجود آمده است، سرمایه‌گذاری در ایران را برای کمپانیهای غربی در اولویت قرار نمیدهد. به این ترتیب به نظر من ایده اتخاذ مدل اقتصادی توسعه بر مبنای صادرات و مدل "انیک" برای بورژوازی ایران قابل تحقق نیست. خاصیت مطرح کردن این مدل عملاً چیزی بیشتر از کمک به کوبیدن موانع گسترش اقتصاد بازار و تسهیل نزدیکی اقتصادی و سیاسی با غرب در محدوده ساختار فعلی اقتصاد ایران نخواهد بود.

کارگران و اقتصاد جدید

کمونیست: سیاست اقتصادی جدید بر جنبش کارگری چه تأثیری خواهد داشت؟ مشخصاً در قبال طبقه کارگر این سیاست به چه اقدامات و روشهایی منجر میشود و عکس‌العمل طبقه کارگر به این سیاست چه باید باشد؟

منصور حکمت: مبارزه برای افزایش دستمزد، همانطور که رضا مقدم میگوید، محور اصلی صیفندی کارگران در برابر وضعیت اقتصادی موجود و سیاست جدید رژیم است. تصور میکنم توجه کارگران از جبهه‌های مختلف مبارزه برای افزایش دریافتی‌های نقدی و جنسی، به خواست متحد کننده و کلاسیک افزایش دستمزد معطوف شود و این یک پیشرفت جدی در جنبش کارگری ایران محسوب میشود. اوضاع اقتصادی وخیم طبقه کارگر و کل مزدبگیران، پائین بودن باورنکردنی سطح دستمزدها به نسبت هزینه زندگی و بالاخره سیاست اعلام شده رژیم مبنی بر آزاد گذاشتن بازار در بهره‌کشی نامحدود از طبقه کارگر، مشروعیت اجتماعی و وسیعی به خواست اضافه دستمزد بخشیده است. در چنین شرایطی جمهوری اسلامی در مقابله با اعتراضات کارگری بر سر افزایش دستمزدها نمیتواند به هیچ توجیه عوامفریبانه ملی و اسلامی‌ای متوسل بشود. دست رژیم در مقابله با این اعتراضات خالی است. قدرتنمایی صرف در برابر طبقه کارگری که راهی برای عقب نشستن ندارد تنها بر حدت اعتراضات بعدی میافزاید. به نظر من اعتراضات کارگری حول اضافه دستمزد، چنانچه بتواند بر اشکال مناسب عمل مستقیم توده کارگران متکی باشند، در این دوره با موفقیت بیشتری نسبت به قبل روبرو خواهند بود. بنابراین لازم است بار دیگر به اهمیت جنبش مجامع عمومی بعنوان ظرف سازماندهی اعتراضات کارگری تأکید کنیم. به نظر من تنها این شکل سازماندهی توده‌ای اعتراض کارگری، میتواند خلاء تشکلهای کارگری چاقفاده را در کوتاهترین زمان پر کند و در برابر رژیمی که حذف رهبران کارگری از صحنه مبارزه تخصص شوم آن است، توده همبسته کارگری را قرار بدهد.

ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر

بررسی تجربه ایران

حیرت آور است که در غرب، حتی در بین سوسیالیستها، در مورد تاریخ معاصر وضعیت چپ ایران آقدر کم اطلاعات دارند. هر کمونیست ایرانی که بخشی از تجربه غنی سیاسی دهساله گذشته بوده، از نوع تفسیرهایی که هر از گاهی در ژورنالهای "با کیفیت" چپ در غرب در مورد ایران و چپ ایران منتشر میشود، دلسرد میشود. آنچه در این نوع نشریات در غرب مبینم نه تنها تحلیلهای سطحی بلکه تحریف زحمت واقعیتهاست. این فاجعه است، نه فقط به این خاطر که روایتی تحریف شده از یک تاریخ زنده میدهد، بلکه بیشتر به این دلیل که درجه بیثباتی سیاسی و سطح نازل ثنوریک سوسیالیستهای غربی وقتی که وظیفه تحلیل موضوعات مبارزه طبقاتی خارج از مرزهای دنیای پیشرفته سرمایه‌داری بمیان میآید، را به نمایش میگذارد.

بنظر میآید که نقد معینی از کمونیسم در محافل مارکسیستی روشنفکری در غرب رایج شده است [۱]. برخی تمها به عنوان عناصر و اصول این نقد مداوما تکرار میشوند. اولاً، یک "مشاهده" وجود دارد که کمونیسم در ایران در سالهای اخیر، بخصوص بعد از زونن ۱۹۸۱ (سی خرداد ۱۳۶۰) و سرکوب وسیعی که سراسر کشور را فرا گرفت، شکست فاحشی خورده است. اکنون وظیفه اصلی، "جمع‌بندی" تجربه دهساله، بررسی "اشتباهات" کمونیستهای ایرانی و "آماده شدن" برای گشایش تاریخی آینده است. ثانیاً، این تصور که ناتوانی و یا بی‌رغبتی دکماتیبستی چپ ایرانی به اتحاد و ایجاد یک ائتلاف وسیع از نیروهای "مترقی" جامعه ایران در مقابله با تهاجم ارتجاع اسلامی، نه فقط موجب باصلاح زوال چپ شد بلکه بخشا مسئول شرایط دهشتباری است که مردم ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی تجربه کردند. ثالثاً، به ما یادآور میشوند که ایندولوزی و پراتیک چپ ایران چه آنک تحت تأثیر دمکراسی چه به عنوان یک مفهوم و یک پیش، و چه به عنوان یک هدف سیاسی بود و این که چگونه دمکراسی مقهور "ضد امپریالیسم" غالب بر آگاهی سیاسی و اولویتهای برنامه‌ای و عملی سازمانهای چپ بود، و چگونه این آگاهی ناقص، به رژیم اسلامی امکان سوء استفاده و دست‌اندازی داد. چیز تازه‌ای در این نقد طرح شده موجود نیست. این در واقع صرفاً خلاصه مجدد مواضع بخش معینی از چپ ایران است. موضوعی که طی سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ طرح شدند، مورد جمل قرار گرفتند و عمدتاً رد شدند. این صدای چپ لیبرال و سادنگر ایرانی است که بطور فزاینده‌ای اکنون در ژورنالهای مارکسیستی در غرب به عنوان ملاحظات و درسهایی در مورد کمونیسم معاصر ایران پژواک

بلکه عملاً یک پیش شرط آن است، باید رسماً بعنوان مستخدم سرمایه خصوصی عمل کند و به این طبقه جوابگو باشد. چنین شرایطی در ایران امروز وجود ندارد و بسادگی و با تصمیم مقامات دولتی نمیتواند بوجود بیاید. رابطه دولت بورژوازی و طبقه خویش، رابطه دولت و سرمایه خصوصی، درجه استحکام و ضعف قانونیت بورژوازی، امنیت ساختاری مالکیت فردی و خصوصی بر سرمایه، درجه تطبیق رونمای سیاسی و فرهنگی با نیازهای اقتصادی و غیره در جامعه در یک روند تاریخی و از طریق یک سلسله جنبشها و حرکتهای اجتماعی و فکری شکل میگیرند. یک مشخصه سرمایه‌داری ایران ناتمام ماندن و نیم‌بند بودن این تحولات اجتماعی در طول قرن بیستم است. از جمله اینکه مذهب و قیود مذهبی کمابیش نقد نشده باقی مانده و حتی امروز به زور سرنیزه بر ابعاد بیشتری از حیات اجتماعی مردم حاکم شده است. به همین ترتیب، نیاز دائمی سرمایه به دولتی که ضعف اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوا را با اعمال قدرت سیاسی و پلیسی جبران کند، مانع از فرام گرفتن یک ساختمان حقوقی بورژوازی مبتنی بر تقس مالکیت خصوصی و فردی و اصالت همه جانبه بازار شده است.

ممکن است گفته شود که باز گذاشتن دست بازار خود به تدریج این موانع سیاسی، اداری و فرهنگی دست و پاگیر را از سر راه آن برمیآورد و لیبرالیزه شدن اقتصادی، لیبرالیزه شدن فرهنگی و سیاسی را با خود میآورد. این امید است که اپوزیسیون بورژوا- لیبرال ایران در دل میپوروند. اما مشکل اینجاست که اولاً، بهرحال پیشروی بازار علیه نهادهای دست و پاگیر نمیتواند به شکل یک استحالته تدریجی باقی بماند و در ادامه خود بهرحال به تقابلهای سیاسی و فرهنگی جدی‌ای منجر خواهد شد که بار دیگر ثبات اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری ایران را به مخاطره میاندازد و ثانیاً، و از آن مهمتر، تضادها و تقابل طبقاتی در جامعه ایران فرصت فرجام تدریجی به چنین روندی نمیدهد. هر مصاف اجتماعی و فرهنگی جدی در جامعه ایران طبقه کارگر و سوسیالیسم را به میدان میکشد و بطور کلی صورت مسأله را تغییر میدهد. جدال اجتماعی در ایران نمیتواند در محدوده ملها و افقهای بورژوازی باقی بماند. هر زمان تقابل درونی بورژوازی حدت پیدا کند، که گفتم بدون آن تغییر ریل اقتصادی سرمایه‌داری ایران ممکن نیست، تقابل مهمتر طبقاتی مهر خودش را به سیر توسعه سیاسی و اقتصادی ایران خواهد زد.

علاوه بر این فاکتورهای بنیادی، اقتصاد معطوف به صادرات، ملزومات عملی خویش را دارد. فروش در بازار جهانی نیازمند قابلیت رقابت نه فقط از نظر قیمت بلکه از نظر مرغوبیت است. نفوذ در بازار فی‌الحال تقسیم شده ساده نیست. ارائه خدمات پس از فروش، نظیر تأمین قطعات، تعمیرات و غیره در بازار جهانی، سرمایه‌گذارهای عظیم و فرهنگ خدمات صنعتی پیشرفته‌ای را طلب میکند. هم امروز خریداران رب گوجه ایران در شمال آفریقا از نازل بودن کیفیت بستهبندی آن شکایت میکنند. شبکه حمل و نقل و ارتباطات و بنادر کشور تاب همین حد از واردات و صادرات را هم ندارد. بهبود این شبکه و سایر زیرساختهای اقتصادی،

اسلامی مبهم است. اینجا دیگر مسأله به حزب‌الله ختم نمی‌شود. هر ناظر سیاسی می‌تواند تشخیص بدهد جزیره ثبات ادعای شاه در حقیقت کانون تناقضات حل نشده و کشمکشهای سیاسی و اجتماعی عمیقی است که نه فقط در اقتصاد سیاسی امروز ایران ریشه دارد بلکه از کل تاریخ انکشاف سرمایه‌داری در ایران مایه می‌گیرد. حتی اگر دست حزب‌الله از دولت و مجلس و بنیادهای ریز و درشت و سپاه پاسداران هم قطع شود، هنوز کل نظام جمهوری اسلامی در انظار جامعه ایران ماندنی محسوب نمی‌شود. حادثه‌زین تقابلهای سیاسی و فکری در جامعه ایران در راه است. سرمایه‌داری ایران فاقد ثبات سیاسی و روئینای حقوقی و اداری ادامه کار و سامان گرفته‌ای است که سرمایه‌گذاری صنعتی با افق درازمدت در این کشور را برای سرمایه‌های بزرگ صنعتی معقول جلوه بدهد.

از سوی دیگر، هیچ کشور اسلامی و یا مسلمان نشینی تا امروز صحنه رشد اقتصاد "نیک" نبوده است. این تصادفی نیست. توسعه سرمایه‌داری صنعتی معطوف به اقتصاد بین‌المللی، چهارچوب فکری و ایدئولوژیکی ویژه‌ای را طلب میکند. دست بازار باید در قالب زین به فرهنگ و ارزشها و سلائق عامه باز گذاشته شود. مالکیت فردی و خصوصی بر سرمایه و وسائل تولید باید به بنیاد حقوقی جامعه تبدیل شده باشد. نه تنها موانع اقتصادی و اداری کهنه بلکه قالبهای فکری و فرهنگی و ایدئولوژیکی دست و پاگیر باید از سر راه بازار جارو شده باشند. تاریخ توسعه سرمایه‌داری همچنین تاریخ گسترش فردیت و انحلال نهادها و سنتهای اجتماعی است که انسانها را در مناسبات اقتصادی و اثرها و ارزشهای اخلاقی از پیش تعیین شده میخکوب نگاه می‌داشت. در غرب جدا کردن فرد از سنت و مذهب، همچنانکه از زمین و مناسبات ملکی پیشاسرمایه‌داری، مستلزم جدالهای عظیم اجتماعی و فکری بوده است. اتخاذ مدل توسعه صنعتی معطوف به بازار جهانی در کشورهای مسلمان نشین، و همینطور در بازمانده‌های تمدنها و امپراتوریهای کهنه که هویت تاریخی و ملی و قومی و مذهبی تعصب آمیز و پرنرنگی برای خود ساخته و پرداخته‌اند و فرد را در آن مقید کرده‌اند، بسادگی میسر نیست. روئینای فرهنگی و فکری حاکم در این کشورها به اندازه کافی برای حرکت بازار منعطف نیست. کشوری که در آن زن و مرد را در انبوس از هم جدا میکنند و شهروندان در مورد نحوه خوردن بستنی قیفی در ملاء عام باید از فنوای رهبری تبعیت کنند بسادگی به صادرکننده کامپیوتر و ویدئو و تلنکرهای نفتکش تبدیل نمی‌شود. گسترش فرهنگ صنعتی و ادغام در بازار جهانی در ایران به سد قرآن و شاهنامه برخورد میکند. اگر چرخش به سمت بازار و بهبود مناسبات با غرب شرط لازم راه اندازی اقتصاد سرمایه‌داری در ایران باشد، غلبه تمام و کمال بازار و مالکیت بورژوازی بر شئون مختلف جامعه و تبدیل شدن سیاست و قانون و فرهنگ و اخلاقیات و روانشناسی فردی و اجتماعی به فراورده‌ها و محصولات بازار، شرط گذار سرمایه‌داری ایران به مدل توسعه بر مبنای صدور صنعتی است. دولت مستبد بورژوازی، که همانطور که ایرج آذرین می‌نویسد نه فقط با این مدل ناسازگار نیست

مییابند. بنابراین، تعجب آور نیست که چنین تاریخی نگاری‌ای تجربه ایران را به عنوان یک شکست جمعیتی کند و پروسه برجسته تکامل و تحولی که کمونیزم از انقلاب ۱۹۷۹ از سر گذرانده را نادیده بگیرد.

روایت مارکسیستی از تاریخ معاصر کمونیزم ایرانی هنوز نوشته نشده است. موضوعات آن بسیار متنوع و پیچیده‌اند. اینجا من خود را به بحث چند مسأله خاص محدود می‌کنم. اول، صفات مشخصه ایدئولوژیکی و اجتماعی چپ در آستانه انقلاب. دوم، بحران چپ رادیکال. و دست آخر ساختارهای ایدئولوژیکی و سازمانی چپ ایران و بخصوص شکلگیری یک جریان کمونیزم کارگری انقلابی.

چپ رادیکال ایرانی: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟

چپ ایران در دوران پس از چنگ جهانی دوم، از حزب توده سالهای دهه ۱۹۴۰ تا پوپولیستهای ۱۹۷۰ را باید در متن دو پروسه تاریخی بررسی کرد: اول، شکلگیری باصطلاح جنبش کمونیستی بین‌المللی، و دوم، تکامل تاریخی اپوزیسیون بورژوا- ناسیونالیستی ایران. چپ ایران از ۱۹۴۱ تا ۱۹۸۱ محصول مشترک این دو تاریخ بود، در هر مقطع، بر منطق مشترک درونی این دو پروسه یعنی تبدیل کردن سوسیالیسم بمثابه یک تئوری و سنت سیاسی به پرچم ناسیونال فرمیسم، تأکید می‌گذاشت.

پری آندرسون در اثر خود ملاحظاتی بر مارکسیسم غربی، اشاره می‌کند که "جدایی ساختاری" تئوری مارکسیسم از "عمل سیاسی"، بتدریج طی سالهای ۱۹۳۰ متحقق شد و به خصالت مشخصه اصلی مارکسیسم غربی بعنوان یک سنت تبدیل شد. البته پری آندرسون، در بخش عمده اثرش، اساساً به محتوای طبقاتی واقعی تئوری و ماهیت طبقاتی عمل سیاسی‌ای که مادی اجتماعی تئوری کمونیزم را شکل میدهد، غیر انتقادی باقی میماند - نگرشی که علت شیفتگی او نسبت به رویدادهای ما تا ژوئن ۱۹۶۸ در پاریس و نظرش در این باره بعنوان یک نقطه عطف تاریخی را توضیح میدهد. در واقع گسیختگی بسیار ریشه دارتر و بنیادین‌تر از آنچه آندرسون اشاره میکند، در کمونیزم بین‌المللی تحلیل و تاریخ‌روی داده است - گسیختگی‌ای که کل کاراکتر اجتماعی و سیاسی کمونیزم و رشته‌های مختلف آن را تغییر داد. این گسیختگی بنیادی به معنی بیگانگی تئوری و عمل کمونیستی با طبقه کارگر، نه فقط بعنوان توده‌های استثمار شونده، بلکه بعنوان تجسم انسانی یک موقعیت اقتصادی عینی در اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم است. برای مارکس و انگلس، کمونیزم "دکترین شریطرهایی پروتاریا" بود، وسیله‌ای که از طریق آن کارگران می‌توانستند "علیه سازمان اجتماعی کهن" نه بعنوان افراد بلکه "در ظرفیتشان بعنوان انسان" اعتراض کنند [۲]. یک قرن بعد، کمونیزم تقریباً همه چیز بود بجز این. کمونیزم به

چهارچوبی ایدئولوژیک و سازماتی برای بیان نارضایتی طیف وسیعی از تمایلات فردی، ناسیونالیستی و محلی علیه جنبه‌هایی از "سازمان اجتماعی کهن" تغییر یافت. ناسیونالیزه کردن مارکسیسم در اتحاد شوروی در سالهای آخر دهه بیست و سالهای آغازین دهه ۱۹۳۰ و متعاقب آن تئوریزه کردن ناسیونالیسم و رفرمیسم بعنوان محتوی مارکسیسم بود که این گسل تاریخی را ایجاد کرد. به رغم انزوای تئوریهایی مارکسیسم غربی، در هر حال، برای بستر اصلی کمونیسم و شاخه‌های اصلی آن، نتیجه نهایی تجربه شوروی تحت حاکمیت استالین جدایی بین تئوری و عمل نبوده، بلکه تغییر مسیر تئوری در خدمت عمل سیاسی غیرپرولتاری و در نتیجه مسخ و تخریب خود این تئوری بود. تغییر جهت اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و جنبش سیاسی، علاوه بر این در پراکتیک ستهایی تروتسکیسم، مائونیسم، اروتکونیسم، چپ نو، چپ آمریکا لاتین، و پوپولیسم جهان سومی و غیره که خود را در مخالفت رسمی با "کمونیسم" اتحاد شوروی شکل دادند، تحکیم گردید. در اروپای شرقی، "سوسیالیسم" بعنوان دکتزینی برای ایجاد اقتصادهای سرمایه داری دولتی و اطمینان خاطر از اطاعت طبقه کارگر، بکار گرفته شد. در غرب، سوسیالیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک برای دموکراسی‌خواهی دانشجویان و میلیتانیسم آنارشیستها، مجامعات فرهنگی و آنتیستی روشنفکری، رفرمهای فرهنگی و آموزشی طبقه متوسط، سیاستهای چپ پارلمنتاریست، رفع بحران به شیوه کینزی (اقتصاد کینزی) و آشتی طبقاتی بکار گرفته شد. در "جهان سوم" که دستاوردهای اولیه صنعتی شدن اتحاد شوروی و سپس تجدیدهای مائونیستی از ناسیونالیسم که بر زمینه ستم و استثمار عریان امپریالیسم، مردم را بخود جذب میکرد، "سوسیالیسم" توسط بخشهای میلیتانت بورژوازی بومی و نیروهای طبقه خرده بورژوازی بعنوان چهارچوبی مفید برای تحرک ناسیونالیسم ضدامپریالیستی بکار گرفته شد. تاریخ کمونیسم و تاریخ مبارزه طبقه کارگر، نه فقط خیزشهای توده‌ای طبقه کارگر، بلکه "مبارزه بیوقفه، گاه آشکار و گاه پنهان" کارگران علیه کاپیتالیسم که مارکس آن را دینامیسم جامعه سرمایه‌داری میخواند، دو تاریخ متمایز و جداگانه شدند.

اگر برای جنبش کمونیستی در غرب این جدایی نشان‌دهنده یک چرخش و نفي وحدت اولیه کمونیسم و طبقه بود، برای سوسیالیسم ایرانی که در سالهای ۱۹۴۰ ظهور کرد و در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تکامل یافت، این یک موقعیت اورژینال بود، شرایطی همجنس با موجودیت خود بعنوان سنتی در اپوزیسیون ایران بود. این سنت، سوسیالیسم را بعنوان دکتزینی برای تحقق استقلال ملی، توسعه اقتصادی، دموکراسی بورژوازی و رفرمهای اجتماعی دریافت کرد و بکار گرفت. چنین سوسیالیسمی گرایشات رادیکال و میلیتانت درون درون ستهای شکل گرفته ناسیونالیستی، رفرمیست و لیبرال اپوزیسیون بورژوازی را نمایندگی میکرد و سریرا توسط روشنفکران رو به افزایش جامعه شهری در پیش گرفته شد.

تنشهای ناشی از آن، مکانیسم بازار و سرمایه‌گذاری در بازار ایران را با قیود دست و پاگیر ماوراء اقتصادی روبرو میکند. با اینحال بورژوازی ایران و دول غربی ظاهرا، چنانچه قدرت جناح رفسنجانی عملا تثبیت شده باشد، به حداقلی از تغییرات در این وجوه دیگر راضی‌اند و عملی کردن آن را توسط جریان رفسنجانی ناممکن میدانند. بهرحال تعیین تکلیف سیاسی با حزب‌الله برای آنکه سرمایه داخلی و سرمایه‌ها و دول غربی آینده اقتصاد و سیاست در ایران را مخاطره آمیز و مبهم تلقی نکنند برای جمهوری اسلامی حیاتی است. از این گذشته بطور واقعی جناحهای مخالف در هیأت حاکمه عملا روند اتخاذ سیاستهای دولت رفسنجانی را کند و کُشدار میکنند و این میتواند خود عملا به شکست سیاست اقتصادی رژیم منجر شود. اما موانع اتخاذ سیاست تولید برای صدور و باصطلاح مدل "نیک"، ساختاری‌تر، ریشه‌ای‌تر و جهانی‌ترند و به نظر من نه فقط جمهوری اسلامی قادر به رفع آنها نیست بلکه بورژوازی ایران بطور کلی و در آینده قابل پیش امکان تحقق ملزومات انتقال به چنین اقتصادی را ندارد.

از فاکتورهای جهانی آغاز کنیم. تبدیل شدن کشور و یا منطقه‌ای به یک قطب صادرکننده کالاهای صنعتی که خود به معنای برخورداری آن از تکنولوژی پیشرفته است بدوا مستلزم روشن بودن آینده سیاسی آن کشور و فرض گرفته شدن کنترل درازمدت غرب و کمپانیهای بزرگ غربی بر فضای سیاسی و اجتماعی آن است. در غیاب این ثبات قابل پیش بینی و دست باز سیاسی غرب در آن کشور، نه فقط سیاست دولتها و قدرتهای غربی انتقال تکنولوژی به آن کشور و تبدیل آن به یک قطب صنعتی را تشویق نمیکند، بلکه سرمایه‌های غربی بطور کلی دامنه فعالیت خود در آن کشور را محدود نگاه میدارند. کشورهایی که در اتخاذ مدل "نیک" موفق شده‌اند همه به نحوی از انحاء این خصوصیت را در خود دارند. برای مثال تعلق درازمدت کره جنوبی و تایوان به غرب از طریق جنگ (سرد و گرم) مُسجل شده است. جهان میداند که خروج این کشورها از حیطه نفوذ غرب و آمریکا دنیا را به کام جنگ میکشاند و این مناطق حیطه خلوت سرمایه غربی محسوب میشوند. ایران، تنشها و تناقضات داخلی آن به کنار، به خاورمیانه تعلق دارد که آینده سیاسی کل آن، مادام که مسأله تقابلی اعراب و اسرائیل از بنیاد حل نشده است، در پرده ابهام است. نه فقط ایران، بلکه هیچیک از کشورهای خاورمیانه، از نقطه نظر سرمایه صنعتی و غربی و سیاستگذاران مالی و صنعتی غرب کاندید تکرار مدل "نیک" نیستند. سرنوشت اقتصادی ایران و مدل اقتصادی رشد آن در چهارچوب نظام سرمایه‌داری در گرو تعیین تکلیف آینده خاورمیانه بطور کلی است. سیاست امثال رفسنجانی و نوربخش و عادل، هر قدر هم که معطوف به جلب اطمینان غرب و سرمایه غربی باشد، به سد ابهامات جهانی در مورد سرنوشت خاورمیانه برخورد میکند.

در صحنه داخلی موانع اتخاذ مدل "نیک" متعدّدند. من به برخی از اینها اشاره میکنم بدون آنکه واقعا بتوانم پیچیدگی مسأله را به تمامی منعکس کنم. آینده رژیم

مصرفی یا سرمایه‌ای، به نسبت ارزانتر تمام شود. از این گذشته سطح درآمد مزد و حقوق بگیران کمابیش منجمد نگاه داشته شده و این، تقاضای مؤثر در بازار داخلی را محدود نگاه میدارد. افزایش بیش از این قیمت کالاها مصرفی در بازار داخلی دیر یا زود به سقف محدودیت تقاضا برخورد میکند.

در مورد انتظارات مردم از بازسازی، سران جمهوری اسلامی فی‌الحال اعلام کرده‌اند که دورنمای موجود عسرت باز هم بیشتر است و مردم نباید انتظار بهبود سطح زندگی خود را داشته باشند. راه‌اندازی اقتصاد ایران قرار است به رهبری بازار و از طریق سودآور کردن فعالیت تولیدی برای تولیدکنندگان صورت بگیرد. واضح است که جزء لاینجزای این سیاست، اعمال فشار بیشتر به کارگران و مزدبگیران و مصرف کنندگان است.

تأثیرات درازمدت سیاست رژیم، در صورت اتخاذ عملی ملل تولید برای صادرات را رها بحث کرده‌اند. شخصا تصور میکنم اتخاذ این ملل برای سرمایه‌داری ایران با توجه به فاکتورهای متعدد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی موجود و موانع و مشکلات بین‌المللی مهمی که بر سر راه آن وجود دارد عملی نیست و این سیاست عملاً روی کاغذ خواهد ماند.

موانع و دورنمای عملی سیاست اقتصادی رژیم

کمونیست: رژیم با چه موانع داخلی و بین‌المللی‌ای در اجرای سیاست اقتصادی خود روبروست؟ هم اکنون طرح این سیاست، جدال جناحها در رژیم اسلامی را شدت بخشیده است؛ نتایج سیاسی روش اقتصادی جدید در هیأت حاکمه چه خواهد بود؟ آیا تعیین تکلیف قطعی‌تر میان جناحها خود پیش شرط تغییر ریل اقتصادی رژیم نیست؟

منصور حکمت: لازم است باز هم در چهارچوب تفکیکی که از وجوه دوگانه این سیاست بعمل آوردم نکاتی را اضافه کنم. جنبه مشخص و فوری این سیاست، یعنی اقتصاد بازار و بهبود روابط اقتصادی با غرب، هرچند با محدودیتها و شروط معینی، برای جمهوری اسلامی قابل پیاده کردن است. موانع این سیاست اساساً ناشی از وجود حزب‌الله در هیأت حاکمه ایران و لاجرم فقدان امنیت سیاسی و اداری لازم برای سرمایه داخلی و خارجی از یکسو و دشواریهای متعدد در راه بهبود کامل روابط سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی با غرب از سوی دیگر است. امروز بنظر میرسد که جناح رفسنجانی در خنثی کردن تأثیرات جریان حزب‌الله و حتی در کنار زدن عملی آن از ارگانهای قدرت پیشرویهایی زیادی کرده است. همه علائم حاکی از آنست که با انتخابات آتی مجلس جناح رفسنجانی مهمترین کانون قدرت و مقاومت این جریان را هم تصرف خواهد کرد. در درون خود جناح حزب‌اللهی شکافهایی بروز کرده است که یکی از نشانه‌های آشکار آن دفاع کروی از سیاست خارجی و برنامه اقتصادی جناح رفسنجانی است. واضح است که نفس اسلامی بودن رژیم و فشارهای فرهنگی موجود در سطح جامعه و

سوسیالیسم ایرانی ساختاری جدا از عمل و پراتیک طبقه کارگر زاده شد و با سوسیالیسم مارکس و لنین بیگانه بود.

تاریخ کمونیسم ایران رسماً به اوایل قرن و شکل‌گیری محافل سوسیال دمکرات در تهران و آذربایجان، که ارتباطهایی با سوسیال دمکراسی روسیه بویژه بلشویکیهای باکو داشتند برمیگردد. در ۱۹۲۰، حزب کمونیست ایران شکل گرفت. این حزب خود یک دهه فعال بود، نقش مهمی در اشاعه افکار سوسیالیستی و سازماندهی قشر کوچک کارگران مزدی شهر و دهقانان فقیر، و تشکیل یک جمهوری شورایی زودگذر در استان گیلان در کنار دریای خزر (ژوئن ۱۹۲۰ تا اکتبر ۱۹۲۱) داشت. این حزب متحمل عقب‌گردهای جدی در اواخر دهه ۱۹۲۰ شد و نهایتاً توسط دیکتاتوری رضاشاه منهدم شد.

البته تاریخ واقعی چپ ایران بعداً با احیا و توسعه جنبش اپوزیسیون در دوران بی ثبات ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ آغاز میشود. دو سازمان مهم در این مقطع ظهور کردند، حزب پرورشوری توده که در اکتبر ۱۹۴۱ تأسیس شد و جنبه ملی مصدق که در اکتبر ۱۹۴۹ تأسیس شد، و یک ائتلاف نه چندان محکم از گروهها و سیاستمداران لیبرال و سوسیال دمکرات تا پان‌ایرانیستها و مسلمانان محافظه‌کار را در بر میگرفت. در بین آنها، حزب توده و جنبه ملی آرمانهای پابرجا تر سیاسی قرن بیستمی روشنفکران ایرانی یعنی بورژوا-دمکراسی، توسعه اقتصاد ملی و استقلال سیاسی را در خود داشتند. آنچه صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ رادیکال را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل داد، سنتز جنبه ملی و حزب توده بود و نه میراث حزب کمونیست انقلابی ایران.

جنبه ملی یک ائتلاف خود اعلام کرده ناسیونالیستی بود، اما حزب توده برای نمایندگی چپ سوسیالیست در اپوزیسیون بکار گرفته شد. حزب توده رسماً یک جنبه غیر مارکسیستی ضد فاشیستی (پیرو خط جنبه توده‌ای که توسط کنگره هفتم کمینترن در پیش گرفته شد) بود. این حزب به هم نزدیک شدن دو جریان را نمایندگی میکرد، یکی جریان بومی و دیگری جریان بیرونی انترناسیونالیستی، ناسیونال رفرمیسم و پرو-سوسیالیسم. در آغاز، دو گرایش نه تنها با هم انطباق داشتند بلکه یکدیگر را تحکیم هم میکردند. برای روشنفکر طبقه متوسط ایران، اتحاد شوروی ملل بازسازی ملی و رفتم بود، یک سد ضدفاشیستی، دشمن فقر و ستم ملی، و نیرویی برای حفظ ایران در برابر طرحهای ستمگرانه امپریالیسم بریتانیا بود. البته با آشکار شدن سیاست اتحاد شوروی در مقابل ایران، دو گرایش شروع به دور شدن از یکدیگر کردند. و فاداری راسخ رهبری حزب توده به اتحاد شوروی بطور فزاینده‌ای عناصر ملی درون حزب را نسبت به آن بیگانه میکرد. اولین اختلاف آشکار و سازمان یافته حول خط ناسیونالیستی در ۱۹۴۸ رخ داد

زمانی که تعدادی از کادرهای حزب و فعالینی که توسط خلیل ملکی هدایت میشدند حزب را بلبل تابع کردن منافع ملی به اولیتهای سیاست خارجی اتحاد شوروی و نیروی ناسیونالیست بیرون حزب، ترک کردند. البته این بی‌تفاوتی حزب توده در حمایت بی‌شائبه و کامل از دولت ملی مصدق و بخصوص بی‌اعتنایی آن در دفاع از این دولت علیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳)، که گسست نهایی ناسیونالیسم ایرانی از حزب توده را بیار آورد.

چپ رادیکال از خلأ ناشی از عدم حمایت حزب توده از ناسیونالیسم و زوال جبهه ملی در ابتدای ۱۹۶۰ نشأت گرفت. چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قبل از هر چیزی محصول نقد ناسیونالیستی از شکست حزب توده و "خیانت" آن به "جنبش" بود. عبارات دیگر "گسست تاریخی" چپ رادیکال از "سازمانهای سنتی" در اصل چیزی نبود جز احیاء مجدد خود آن سنت، جز اثبات مجدد برتری ناسیونالیسم بعنوان تم محوری سوسیالیسم ایرانی. اما این صرفاً از طریق رادیکالیزه شدن خود ناسیونالیسم و چرخش متناظر با آن در پایگاه اجتماعی و طبقاتیش متحقق شد.

این شیبه سوسیالیسم رادیکال ناسیونالیستی جریانهای مختلف و سازمانهای گوناگونی ایجاد کرد، از مائوئیسم و چریکهای شهری اواخر دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ تا گروههای "سیاسی-تشیکیلاتی" [۳] ۱۹۷۸-۱۹۸۱ معروف به خط سه. مائوئیستها با افراط ناسیونالیستی ذاتی مائوئیسم و روایت چینی از کمونیسم، قادر شدند نقد ناسیونالیستی و کل تاریخ بورژوا- ناسیونالیسم در ایران را در سیستم فکری و تاریخ خود وارد کنند. آنها این ناسیونالیسم را تکمیل و تقدیس کرده و اساس "سوسیالیسم" خود قرار دادند. تئوری "سوسیال امپریالیسم" روس، تئوریزه کردن بی‌اعتدالی جبهه ملی به اتحاد شوروی بود. کاراکتریزه کردن اقتصاد ایران بعنوان "نیمه فئودال، نیمه مستعمره" گر چه یک تقلید نازل از چین بود، در خدمت تمجید و تقدیس باصطلاح "بورژوازی ملی" بعنوان بخشی از "اتلاف انقلابی خلق"، و مبارزه برای توسعه سرمایه‌داری مستقل تحت یک رژیم ملی بعنوان مرحله‌ای در رسیدن به سوسیالیسم قرار داشت. فدائیان [۴] کم و بیش نتایج مشابهی را از یک مسیر تئوریک دیگر کسب کردند. آنها از اتحاد شوروی البته نه به شدت مائوئیستها، فاصله گرفتند. شدت و حدت محکوم کردن اتحاد شوروی از سوی بنیانگذاران این جنبش متفاوت بود، از احمدزاده و پویان که هر نوع وجود روابط سوسیالیستی تولید را در اتحاد شوروی مورد سؤال قرار میدادند و حزب کمونیست شوروی پس از استالین را رویزیونیست میخواندند تا جزئی که از این لحاظ کمتر انتقاد داشت. البته در محکوم کردن حزب توده بعنوان خائن به منافع ملی و دولت جبهه ملی مصدق که سمبل این آرمان ملی بود، متفق‌القول بودند. بعلاوه، چریکها و برخی گروههای مائوئیست، مفهوم "سرمایه‌داری مستقل" را از بحث توسعه آمریکای لاتین عاریه گرفته و با همان روحیه‌ای که اکثریت مائوئیستها بحث "نیمه فئودال نیمه مستعمره" را بکار

نیستند و از هم نتیجه نمیشوند. عنصر اول در این سیاست (بازار و نزدیکی اقتصادی با غرب) خصلت فوری‌تر و مشخص‌تری دارد و موانع سد راه آن، برای حکومت رفسنجانی قابل عبورتر است. عنصر دوم (رشد بر مبنای صدور صنعتی) درازمدت‌تر و تجربی‌تر است. موانع تحقق این الگو بنیادی‌تر، ساختاری‌تر و تاریخی‌تر است. تأثیرات عملی این دو جنبه سیاست رژیم بر شاخصهای اقتصادی نیز یکسان نخواهد بود.

شاخصهای اقتصادی و رفاه عمومی
کمونیست: تأثیر این سیاست بر شاخصهای اصلی اقتصادی نظیر اشتغال، قیمتها، حجم تولید، سطح مصرف در بازار داخلی و غیره چه خواهد بود؟ بطور کلی این سیاست با بازسازی پس از جنگ و انتظارات مردم از آن چه ارتباطی پیدا میکند و زندگی مادی و رفاهی مردم در چه جهت از این سیاست تأثیر میپذیرد؟

منصور حکمت: وجه عملی و مشخص این سیاست، یعنی رفع موانع اداری موجود بر سر اقتصاد بازار و تحکیم و فعال کردن رابطه اقتصادی با غرب، به تحرک بیشتر اقتصادی در ایران میانجامد. اولین تأثیر این سیاست بکار افتادن بیشتر ظرفیت موجود و بلااستفاده واحدهای تولیدی است. این را میتوان مرحله راه‌اندازی اقتصاد موجود نامید. الگوی عمومی حاکم بر اقتصاد کشور لاجرم بطور عمده همان الگوی موجود خواهد بود و تغییرات فاحشی در ترکیب صنایع و موازنه بخشهای مختلف اقتصادی در پیش نخواهد بود. سطح تولید افزایش پیدا میکند. میتوان انتظار داشت که قدر مطلق اشتغال بویژه از طریق بازگشت به کار کارگران بیکار شده در واحدهای بزرگ صنعتی، تا حد بکار افتادن ظرفیتهای پیشین این واحدها افزایش پیدا کند. با تحرک بیشتر بازار مشاغل متفرق‌های هم در بخشهای دیگر، برای مثال در حمل و نقل، توزیع و فروش و سایر خدمات بوجود خواهد آمد. اما با رسیدن تولید به حد ظرفیتهای فی‌الحال موجود صنایع، همین روند محدود گسترش تولید و اشتغال هم کند خواهد شد. نرخ بیکاری در بخش شهری و صنعتی به هر حال، ولو با شتابی کمتر، در این مرحله افزایش پیدا میکند، زیرا نفس اعاده ظرفیت تولید موجود برای خنثی کردن اثرات رشد جمعیت و مهاجرت از روستاها، که با تحرک اقتصادی در شهرها شدت بیشتری خواهد گرفت، کافی نیست. در مورد روند قیمتها مرحله راه‌اندازی منطقی باید شتاب افزایش قیمتها را کمتر کند. هرچند سیاست حذف سوبسید مایحتاج عمومی و لغو هر نوع کنترل دولتی بر قیمتها بلافاصله بر نرخ تورم میافزاید، اما عواملی نیز جهت کاهش روند افزایش قیمتها کار میکنند. نرخ موجود برابری ریال و دلار در بازار آزاد نسبت واقعی باآوری کار در بازار داخلی و بازار جهانی را منعکس نمیکند و غیرواقعی است. در صورت تحرک یافتن بازار داخلی، رفع موانع سیاسی و اداری سر راه مبادله اقتصادی ایران با غرب و شناور شدن کامل ریال، میتوان انتظار داشت ارزش ریال در نقطه‌ای بالاتر از این به تعادل برسد (دلار ارزانتر بشود) و لذا واردات، اعم از

صادرات سنتی غیرنفتی کشور، فرش و پسته و کف و غیره، بعلاوه صدور کالاهای مصرفی بادوام در بازارهای فرعی در منطقه نخواهد داشت. این مکان فعلی ایران در تجارت بین‌المللی است. ایران بعنوان یک کشور نفتی هم اکنون شدیداً وابسته به صادرات و تجارت خارجی است. سؤال اصلی، امکان و عدم امکان انتقال از صادرات معننی و صنایع دستی به صادرات کالاهای صنعتی پیشرفته است. این، چیزی بیشتر از تغییر مدل اقتصادی حکومت و معطوف شدن توجه دولت از مصرف به تولید را ایجاب میکند، که پائینتر راجع به آن توضیح میدهیم.

۲- اهمیت عملی موضعگیری اقتصادی اخیر جناح رفسنجانی، و در عمل دولت اسلامی، تعیین تکلیف جدی تقابل سرمایه‌داری خصوصی و دولتی به نفع مکانیسم بازار و بايگانی کردن پرونده خط مشی اقتصاد دولتی و در همین رابطه بجزایر انداختن رابطه نزدیک اقتصاد با غرب است. اگر اتخاذ مدل کشورهای تازه صنعتی، هدف حداکثر و دراز مدت و تجریدی‌تر طراحان این سیاست باشد، غلبه دادن به مکانیسم بازار و نزدیکی اقتصادی با غرب معنی فوری‌تر و عملی‌تر این سیاست است. این، همانطور که رفقای دیگر در پاسخ خود توضیح داده‌اند، ناشی از ورشکستگی مدل دولتی در مقیاس جهانی و معضلات اقتصادی ایران هر دو است. با این سیاست، جمهوری اسلامی می‌گردد تا با تجربه ۱۳ سال گذشته تسویه حساب کند و چرخ اقتصاد ایران در امتداد مسیری که تکامل سرمایه‌داری ایران در طی لاقال ۳۰ سال گذشته دیده کرده است را به حرکت در بیاورد. سیاست امروز جمهوری اسلامی، حتی با افق درازمدت‌تر اتخاذ مدل "نیک"، ادامه منطقی و مرحله تکمیلی توسعه اقتصادی ایران تحت رژیم سلطنتی است. مشکل اینجا است که اگر چه فضای بین‌المللی با پیروزی سرمایه‌داری بازار بر مدل دولتی، به نفع این سیاست تغییر کرده است، رژیم اسلامی چه از نظر موقعیت اقتصادی و سیاسی بین‌المللی‌اش و چه از لحاظ مشخصات اقتصادی و سیاسی-ایدئولوژیکی خودش از موقعیت بسیار نامناسب‌تری نسبت به رژیم سلطنتی برای عملی کردن این سیاست برخوردار است. نشانه‌های گرایش به چنین سیاستی با افت درآمد نفت در اواخر رژیم شاه و بدنبال روی کار آمدن کابینه آموزگار از همان زمان بچشم می‌خورد. در همان مقطع، زمان آن برای سرمایه‌داری ایران فرا رسیده بود که بدنبال صرف هزینه‌های عظیم دولتی در جهت ایجاد زیرساختهای اقتصادی و ارتباطاتی، شکل دادن به یک طبقه کارگر صنعتی و گسترش یک بازار مصرف نسبتاً وسیع داخلی، دست سرمایه خصوصی و مکانیسم بازار را در استفاده تولیدی از این امکانات بازتر بگذارد. انقلاب ۵۷ این مرحله را در اولین قدم آن پیچی کرد. دولت رفسنجانی امروز از موضع ضعیف‌تری قصد ادامه آن روند را دارد.

۴- در بررسی نتایج و عاقبت عملی این سیاست هم به نظر من جا دارد که دو مسأله چرخش به سمت بازار و غرب از یکسو و جهنگیری بسوی تولید برای صدور و باصطلاح مدل "نیک"، از سوی دیگر به تفکیک بررسی شوند. اینها الزاماً یکی

برند، بکار گرفته‌اند، این یعنی خارج کردن سرمایه‌داری ایران را از قوانین حرکت سرمایه جهانی و قلمداد کردن سرمایه‌داری غیر وابسته و موزون بعنوان یک امر عادلانه و مترقی. اینجا اسطوره بورژوازی ملی نه بعنوان آنتی تز سیستم فئودالی-زمینداری (همدست اصلی امپریالیسم برای مانوئیستها) بلکه بورژوازی کمپرادور بعنوان تجسم بومی ستمگری امپریالیستی و استثمار "خلق ایران" ستایش گردید. مع‌هذا، ناسیونالیسم رادیکالیزه شده در جریانهای جدید، حاوی تعدادی تعبیر جدید و جهنگیری‌های عملی مهمی بود:

اول، انتقال از مفهوم ملت به مفهوم "خلق". خلق به مجموعه محدودتری اطلاق میشد، و شامل طبقات و اقشار معینی از "ملت ایران" بود. این انتقال برسمیت شناسی آشکارتر تقسیم اجتماعی درون جامعه ایران بود. ناسیونالیسم دیگر فقط درگیر مبارزه ضداستعماری نبود، بلکه مبارزه‌های علیه "ضد خلق" بود یعنی طبقات و اقشار بومی‌ای که سلطه امپریالیسم را نمایندگی و تحکیم میکردند. مبارزه ضدامپریالیستی مردم نیروی محرکه جامعه و اساس ناسیونالیسم "واقعی"، و رادیکال تعریف میشد.

دوم، درک چپ از دمکراسی هم به همین ترتیب تغییر کرد. سازمانهای سنتی تعبیری لیبرال از دمکراسی داشتند. آنها مدافع حقوق فردی و مدنی بورژوا-دمکراتیک و تأسیس یک رژیم قانون اساسی بودند. از طرف دیگر، چپ رادیکال دمکراسی را بعنوان حاکمیت توده‌ای طبقات خلقی تعریف کرده بود. شکل واقعی این رژیم توده‌ای، قانون اساسی و حقوق شهروندی تحت چنین رژیمی ثانوی بودند و به ثدرت تعریف شده بودند. در ایدئولوژی چپ، ضدامپریالیسم بر بورژوا-دمکراسی غلبه یافت.

سوم، مسأله قدرت سیاسی ناگزیر به میان آمد. "تضاد بین خلق و امپریالیسم" فقط میتوانست با سرنگونی سلطنت، "رژیم دست نشانده" امپریالیسم حل بشود. یک ضدیت آشتی ناپذیر با سلطنت و یک دفاع پُر حرارت از روشهای خشن و انقلابی علیه دولت، کل آن چیزی بود که در تحلیل نهایی، پیکره چپ رادیکال ضدامپریالیستی را تشکیل میداد. این جدایی آشکار از روشهای احزاب سنتی و راه‌های اساساً پارلمنتاریستی و قانونگرانه بود[۵].

چهارم، در قلمرو اقتصادی، چپ رادیکال مدافع نقش مستقیم و فعال دولت در دولتی کردن وسیع سرمایه‌های "مستقل" بود، در حالی که ناسیونالیسم سنتی از هدف ایجاد و توسعه بازار محلی سرمایه همراه با درجه معتدلی از توزیع مجدد درآمد فائز نمبروت. در هر دو حالت هدف اصلی صنعتی کردن و خودکفایی اقتصادی بود. اما برای چپ خام و اتوپیست، خودکفایی به یک اصل ایدئولوژیک تبدیل شد و شاخص

ضدیت با امپریالیسم و حتی سوسیالیسم بود.

و بالاخره، چپ رادیکال در تئوری خود رو به طبقه کارگر آورد و آن را مفتخر به نقش نیروی رهبری در مبارزه علیه امپریالیسم و وابستگی کرد. مع‌هذا، چپ سنتی مداوما در فرمولاسیونهای تئوریک گوناگون تأکید میکرد که خراستهای طبقاتی و سوسیالیستی باید تابع انقلاب خلقی باشند.

تأثیر صفتبندیهای جدید در کمونیسم بین‌المللی بر موقعیت چپ رادیکال در ایران در این دوره بسیار آشکار است. قویترین تأثیرات از تجربه چین و مانوئیسم بود، گرچه نفوذ جنبشهای ناسیونالیست و توده‌ای در آمریکای لاتین، ویتنام و حتی الجزایر هم نباید دستکم گرفته شود. ساده کردن‌های متافیزیکی مانو از مارکسیسم و یوتزیه دو اثر "فلسفی" او "در باره تضاد" و "در باره عمل" کل دستگاه تئوریک چپ رادیکال را شکل داد. آنها دیدگاه مکانیکی از تحول تاریخی را که قبلا از "تاریخ مختصر" استالین به ارث برده بودند تکمیل کردند. مانوئیسم روایتی از مارکسیسم را عرضه میکرد، یک متلوژی و یک سری از مفولات و فرمولاسیونهایی که به راحتی منبذانتست توسط ناسیونالیستهای رادیکال یک کشور عقب‌مانده و از نظر سیاسی زیر سرکوب بکار گرفته شود. در یک سطح عملی‌تر، گسست چین از اتحاد شوروی بر مبنای یک تفسیر ظاهرا رادیکالتر از مارکسیسم، به چپ رادیکال کمک کرد که خود را از تجربه حزب توده جدا کند. ناسیونالیسم ذاتی و ملیت‌انسی جدلی و بیانی آن نسل جدید فعالیتی را که از شکست احزاب سنتی و رژیمهای سرکوبگر به تنگ آمده بودند، بکار گرفته شود.

اینجا هم چرخشهای ایدئولوژیک و تئوریک در سطح بین‌المللی چهارچوبی مضمونی برای یک تغییر اساسا محلی را فراهم کرد. شکست سیاسی در ۱۹۵۳ (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - مترجم) یک عقبگرد جدی بود. اما این اصلاحات ارضی دهه ۱۹۶۰ (سالهای ۱۳۴۰) بود که سرنوشت اپوزیسیون لیبرال و ناسیونالیست سنتی را تعیین کرد. از نظر سیاسی، اصلاحات ارضی، اپوزیسیون ناسیونالیست متعارف را خلع سلاح و پایان کار جنبه ملی به عنوان یک نیروی فعال سیاسی را اعلام کرد. بعلاوه، این رفورها کمک کرد تا استبداد تحکیم شود و به آن خصصت دولت پلیسی مدرن داده شود. از نظر اقتصادی، این رفورها کلیه اشکال ماقبل سرمایه‌دانه تولید را منحل و یک ارتش وسیع از کارگران مزدی ایجاد کرد. این پیروزی کاپیتالیسم و اعدام کلیه بخشهای سرمایه‌داری در یک بازار واحد را تأمین کرد و آخرین ظواهر تقسیم اقتصاد به "ملی" و "وابسته" را از بین برد. یک پروسه شتابان انباشت آغاز شد که بورژوازی و روشنفکران آن را تماما جذب کرد. بورژوازی امر لیبرالیسم و رفورم را تا زمانی که بعدها خطر انقلاب بطور جدی آن را تهدید کرد، به خرده بورژوازی ناراضی سپرد. چپ ملیت‌انست نماینده این

هرگز به سطح شکل دادن به یک استراتژی توسعه اقتصادی و یک نقشه در حال پیدایش شدن نرسید و بیشتر توجه عقیدتی‌ای بود برای پذیرش انزوای تجاری‌ای که خارج از اراده رژیم به دلایل سیاسی به آن تحمیل شده بود. بعلاوه، شعارهای حزب‌الله در این جهت تنها جزء کوچکی از یک تقابل مهمتر در زمینه اقتصادی میان جناحها بر سر سرمایه‌داری دولتی یا خصوصی بود و سیاست اقتصادی جدید رفسنجانی هم هنوز بیشتر در این متن اهمیت پیدا میکند تا در رابطه با مسأله خودکفایی یا تولید برای صدور. به این نکته پائین‌تر میپردازم.

یک مشخصه دیگر اقتصاد ایران که آن را از مدل جایگزینی واردات دور میکرد، ضعف اتصال رو به جلو و رو به عقب در میان صنایع و بخشهای تولیدی در بازار داخلی بود، یعنی اینکه چه درصد از مصالح و ماتریال تولید در هر بخش از محصولات بخش دیگری تأمین میشود و چه درصدی از محصولات هر صنعت در تولید کالای دیگری در همان بازار داخلی بکار میرود. مدل توسعه بر مبنای جایگزینی واردات تنها بر جایگزین کردن کالاهای مصرفی در بازار داخلی با محصولات ساخت داخل نیست، بلکه تغییر الگوی تولید و مصرف به نحوی است که پروسه تولید کالاهای هرچه بیشتر از واردات در مراحل مختلف مستقل شود و بر شانه محصولات داخلی قرار بگیرد. جایگزینی واردات به همان درجه محدودی که در رژیم سابق وجود داشت و برای دوره‌ای در شعار "ایرانی جنس ایرانی بخر!" منعکس میشد، در حد حمایت از صنایع تولید کالاهای مصرفی با دوام، که خود در یک حلقه قبل شدیداً به واردات مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای متکی بودند، باقی ماند و به یک استراتژی عمومی در کل اقتصاد تبدیل نشد.

به این ترتیب یک مسأله روشن میشود. درست است که سیاست اقتصادی جناح رفسنجانی یک نقطه عطف و چرخش مهم بشمار میآید، اما این بیش از آنکه گسستی باشد از واقعیات موجود ساختمان اقتصادی ایران، گسستی است از چهارچوب اقتصادی ادعائی حزب‌الله و به یک معنی پلانفرم اقتصادی جریان ملی و اسلامی در انقلاب ۵۷.

۲- معنی واقعی و عملی این چرخش اقتصادی برای ایران هنوز در پیش گرفتن مسیر کشورهای تازه صنعتی در آسیای جنوب شرقی نیست. این میتواند الگویی باشد که طراحان سیاست جدید آرزوی تحقق آن را بعنوان یک هدف ماکزیم در دل میپورراند، اما این جنبه مهمتر چرخش جناح رفسنجانی در این مقطع را شامل نمیشود. معطوف شدن به تولید برای صدور هنوز مشخصه کشورهای تازه صنعتی را بیان نمیکند. مسأله بر سر تولید و صدور کالای صنعتی و گرفتن سهمی در بازار بین‌المللی کالای صنعتی است. این یعنی تغییر مکان اقتصاد یک کشور در تقسیم کار بین‌المللی. معطوف شدن به صادرات بدون داشتن امکانات مادی اقتصادی و فنی و یا پیش‌شرطهای سیاسی داخلی و بین‌المللی برای ورود به عرصه رقابت صنعتی در مقیاس جهانی (که در پاسخ به سؤال سوم به آن میپردازم) عملاً معنایی جز تکرار داستان کهنه صدور نفت بیشتر در کنار تلاش برای بهبود بازار

سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی مواجهه با کمونیست شماره ۶۲ - اوت ۱۹۹۱

علل و زمینه های سیاست جدید کمونیست: اظهارات و اقدامات اقتصادی رژیم اسلامی در ماههای اخیر حاکی از این است که جمهوری اسلامی و با لاقفل جناح رفسنجانی به درجه زیادی اصول سیاست اقتصادی خود را یافته است. شناور کردن ریال، آزاد کردن ورود لیست رو به افزایشی از کالاها، تلاش برای جلب سرمایه خارجی و همینطور سرمایه‌داران ایرانی مقیم خارج حاکی از جدایی رژیم از سیاست خودکفایی و جایگزینی واردات و اتخاذ سیاست رشد از طریق گسترش صادرات است. نظریه اقتصادی پشت این سیاست چیست و تا چه حد این انتخاب اقتصادی تحت تأثیر روندهای وسیعتر بین‌المللی است؟

منصور حکمت: در بررسی سیاست اقتصادی جدید رژیم اسلامی باید به چند نکته توجه کرد:

۱ - اقتصاد ایران، نه در دوره رژیم سلطنتی و نه در جمهوری اسلامی تا امروز، بر مدل خودکفایی و جایگزینی واردات مبتنی نبوده است. بدنبال اصلاحات ارضی و پس از آن با بالا رفتن بهای نفت در نیمه اول دهه هفتاد، تجارت خارجی همواره یک رکن اساسی اقتصاد ایران بوده است. صدور نفت شاهرگ حیاتی این اقتصاد بوده و بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد ملی و بخش اعظم بودجه دولتی را تأمین کرده است. از طرف دیگر تولید و مصرف در بازار داخلی تماماً به تجارت خارجی و واردات متکی بوده است. در غیاب واردات مواد غذایی، کشور به قحطی دچار میشود. مسائل بادوام مورد مصرف خانوار، عمدتاً یا وارد میشود و یا با درصد بالایی از ماتریال و قطعات وارداتی در داخل تولید میشود. تقریباً در تمام مقاطع پروسه تولید در بازار داخلی، واردات نقش دارند - بصورت مواد اولیه، کالاهای سرمایه‌ای، ماشین آلات و کالاهای واسطه‌ای و قطعات. دیدیم که چگونه افول تجارت خارجی بدنبال تحریم رژیم اسلامی در سطح بین‌المللی و نیز کاهش درآمد ارزی و قدرت خرید ایران در بازار جهانی، به سرعت به افت تولید و بیکارسازیهایی وسیع در بازار داخلی منجر شد. یادآوری میکنم که رژیم شاه اساساً از جانب اپوزیسیون ملی - اسلامی بخاطر سیاست "درهای باز" شدیداً مورد انتقاد بود. در دوره خود جمهوری اسلامی نیز مدل خودکفایی و توسعه از طریق جایگزینی واردات هرگز مبنای قرار نگرفت. اصولاً بدنبال انقلاب و سپس جنگ ایران و عراق، همانطور که رضا مقدم اشاره میکند، سیاست اقتصادی رژیم اسلامی یک سیاست لحظه‌ای و فاقد الگو و معطوف به رساندن امروز به فردا بود. این درست است جناح حزب‌اللهی در رژیم، که در دوره خمینی و در کابینه موسوی دست بالا داشت، از الگوی خودکفایی و انزوای تجاری سخن میگفت. اما این بحث

چرخش در مرکز جاذبه ناسیونال-رفرمیسم از بورژوازی به خرده بورژوازی بود. محتوای سیاسی و اهداف اجتماعی این مبارزه برای رفرم اجتماعی، لیبرالیسم ناسیونالیسم ضدامپریالیستی، بدون تغییر ماند. بهترین توصیف برای چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰، ناسیونال-رفرمیسم، ناسیونالیسم و رفرمیسم میلیتانت است که با ظرفیتهای سیاسی و افق خرده بورژوازی تطبیق داده شده است.

انقلاب و بحران چپ

انقلاب با خود یک گسترش سریع و یک بحران عمیق پاینده سیاسی-اجتماعی برای چپ رادیکال به همراه آورد. همه جریانها در موقعیت بی‌ثباتی ایدئولوژیک و سردرگمی سیاسی وارد انقلاب شدند. سنت چریکی حتی توسط کادرهای برجسته خود در زندان تحت حمله قرار داشت. شکستهای عملی در ایران، توهم زدایی نسبت به نمونه شکست خورده چریکی در آمریکای لاتین، و درجه‌ای از برسبیت شناختن عدم انطباق مارکسیسم با درک اولیه مشی چریکی، بطور قطع در ظهور این جریان انتقادی نقش داشت. البته نیروی عمده برای تغییر دیدگاه چریکی از جنبش توده‌ای سیاسی بیرون درهای زندان بود، جنبشی که بنیادهای نخیه‌گرایی چریکی و خط‌مشی‌های توطئه‌گری چریکی را رد کرد. مانوئیستهای دیگر بمنابۀ یک جریان تئوریک اعتبار خود را از دست داده و عملاً به دلیل موضع‌گیری راست‌روانه زُمنخت خود و پیروی از یک بلوک بین‌المللی که امثال شاه را بعنوان سمبل موضع "جهان سوم" علیه "برقدرتها" ستایش میکرد، از جانب بنده اصلی چپ طرد شدند. بعلاوه، تئوریهایی دهقانی و موضع ضدفئودالی آنها با خصالت آشکارا شهری انقلاب، اعتبار خود را از دست داد. پوپولیستهای رادیکال خط سه، به سهم خود، با مشکلات ناشی از گسست خود از دو خط دیگر دست و پنجه نرم میکردند. آنها فاقد یک هویت تئوریک اثباتی بودند. رجوع آنها به استالین و "اصول" او برای تحقق ثبات ایدئولوژیک در مقابله با برآمد تئوریک و روشنفکری تیز چپ در دوران انقلاب کاری از پیش نبرد.

به هر رو انقلاب بنیادهای ناسیونال-رفرمیسم میلیتانت را لرزاند. در حدود کمتر از سه سال، از زمستان ۱۹۷۹ تا تابستان ۱۹۸۱، سینتم مضمونی چپ فرو پاشیده بود و با خود عمارت سازمانی آن را هم پایین کشید. هیچ جنبه‌ای از ایدئولوژی چپ ناسیونالیست و تئوری سیاسی ضدامپریالیستی آن قیصر در نرفت. خصالت‌بندی روابط تولیدی بمنابۀ "سرمایه وابسته"، "ایده بورژوازی ملی مترقی" و "خرده بورژوازی مترقی"، تئوری انقلاب مرحله‌ای، با انقلاب دمکراتیک و حل روابط ماقبل سرمایه‌داری که به ادعای آنها بر کشاورزی ایران غلبه داشت، کلیشه قدیمی طبقه‌بندی انتلاف طبقات خلقی و غیره، همگی بسرعت کنار گذاشته و بدون اثر دفن شدند. حتی مراجعی چون استالین و مانو هم نجاتی نداشتند. در ۱۹۸۱، اعتقادات و

گذاشته‌اند. ما دیگر نه فقط از لحاظ نظری، بلکه در عمل نیز گریبان خود را از میراث تحریفات بورژوازی و خرده بورژوازی کمونیسم و کار کمونیستی خلاص کرده‌ایم. من مطمئنم اگر اکنون بحث را فراتر ببریم و شیوه‌های کار کمونیستی در عرصه‌های مختلف را یک به یک تعریف کنیم، آنگاه روشن خواهد شد که چگونه حتی در دل این شرایط اختناق و سرکوب نیز زمینه‌های بسیار مساعدی برای رشد و استحکام تشکیلاتی ما وجود دارد و بورژوازی آن کارانی را که در قبال سازمان‌های خرده بورژوا- سوسیالیست داشته است، در مقابل کمونیست‌هایی که به شیوه کمونیست‌ها فعالیت می‌کنند، نخواهد داشت.

منصور حکمت

نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره اول شماره ۶، ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

مفاهیم ۱۹۷۸ مانند خرافات یک عصر باستانی و فراموش شده بنظر می‌آیند.

از لحاظ تاکتیکی، چپ رادیکال بر سر دو موضوع محوری و مرتبط با هم گیر کرد: اول، برخوردش به جمهوری اسلامی و جناح‌های لیبرال و پان-اسلامیستی آن، و دوم، جنگ ایران و عراق. مائوئیسم رسمی و حزب توده در تاکتیک‌هایشان انسجام بسیار بیشتری از چپ رادیکال نشان می‌دادند. مائوئیست‌ها بسرعت در لیبرال‌ها، تجسم "بورژوازی ملی" محبوب خود را یافتند و نهایتاً جزو "دفتر هماهنگی رئیس جمهور"، که لفاظی‌های برای ائتلاف غیررسمی سیاستمداران و گروه‌های متحد با بنی صدر برای دفع حزب جمهوری اسلامی بود، شدند. حزب توده رژیم خمینی را اساساً در خدمت موضع عوام‌بینانه ضدآمریکایی خود حمایت کرد و پیرو سرسخت "خط امام" باقی ماند. حزب توده تا آن حد با جناح مسلط حزب جمهوری اسلامی کنار آمد که از رژیم ترور و شکنجه و اعدام‌های دسته جمعی پس از سی خرداد ۶۰ حمایت کرد. اما جمهوری اسلامی برای سازمان‌های چپ رادیکال، یک معضل حل نشدنی و بنون جواب بود. مشکل از خصالتی ناشی میشد که چپ رادیکال به اپوزیسیون اسلامی ماقبل انقلاب بعنوان جنبش سیاسی خرده بورژوازی سنتی منتسب میکرد، قشری که در چهارچوب فکری چپ ضد امپریالیست بخشی از "ائتلاف انقلابی خلق" بود. این فرمولاسیون در خود، کاملاً مکانیکی و غیرمارکسیستی بود. البته زمانی که این خصالت به دولت بورژوازی پس از انقلاب منتسب شد، یک فاجعه تئوریک و سیاسی ببار آورد. بخش عمده سازمان‌های چپ رادیکال یعنی فدایی، پیکار[۶]، رزمندگان[۷]، در چرخش از یک فرمولاسیون به فرمولاسیون دیگر برای حل تضادی که بین ارزیابی تئوریک آنها و پراتیک ارتجاعی ضددمکراتیک و ضدکمونیستی جمهوری اسلامی وجود داشت، نوسان میکردند. رویدادهایی مانند اشغال سفارت آمریکا و بروز جنگ ایران و عراق به این سردرگمی افزود.

جنگ، احساسات چپ ناسیونالیست را برانگیخت. بطور کلی، آنهایی که توهمات قوی به خصالت "ضد امپریالیسم" رژیم داشتند، موضع ناسیونالیستی و دفاع طلبانه در پیش گرفتند. این موضع ابتدا توسط سازمان‌هایی که به اتحاد شوروی سمپاتی داشتند اتخاذ شد. سازمان‌هایی که برخورد رادیکال‌تری به رژیم میکردند عموماً جنگ را بعنوان یک جنگ ارتجاعی درون سرمایمداری محکوم کردند. پیکار و تعدادی از سازمان‌های کوچکتر نزدیک به آن شعار "تبدیل جنگ به جنگ داخلی" را مطرح کردند. این موضع قطعاً قاطعیت پیکار بر حفظ موضع رادیکال خود در مقابله با یک چرخش به راست را نشان میداد. اما این شعار یک امتیاز دوگانه داشت. اول، راه میانبری برای حل مشکل موضع‌گیری نسبت به رژیم بود، فراروان به "جنگ داخلی" معادل فراروان به سرنگونی رژیم اسلامی بود - شعاری که پیکار نمیتوانست از تحلیل خود نسبت به خود رژیم اتخاذ کند - ولی اکنون میشد تاکتیک

رادیکیال را بدون رادیکالیزاسیون تئوریک اتخاذ کرد. دوم، این موضعگیری با تشبیه ساده این جنگ با جنگ جهانی اول و برخورد لنین و بلشویکها به آن، بسیار قابل دفاقت بود. این موضع اوچگیری بحران ایذولوزیک در این خط را به تعویق انداخت.

بحران سازمانی به شکل انشعبات پیوسته و گروهمساری در میان کلیه جریانهای عمده صورت گرفت و منجر به تجزیه تقریباً کامل سازمانی آنها شد. انشعب اول در سنت فدائی بر سر مشی چریکی شهری رخ داد. بزودی پس از قیام ۵۷، بخش کوچکی که با اشرف دهقانی [۸] بود، بر مبنای گسست سازمان از "مبارزه مسلحانه" انشعب کرد و رفت تا انشعبهای دیگر به گروهمهای کوچک بی‌نقوذ در درون آن رخ بدهد. انشعب دوم بر سر چگونگی برخورد به رژیم و کشش روزافزون سازمان به حزب توده بود. اقلیتی قابل توجه، که بعدها به "شاخه چپ اکثریت" ملحق شد، در ژوئن ۱۹۸۰ (تیر ۱۳۵۹) پس از اینکه سردبیری ارگان مرکزی، نشریه کار شماره ۵۹، آشکارا و علناً به راست چرخید، انشعب کرد. "اکثریت" بزودی موضع حزب توده را یکجا اتخاذ کرد و دچار انشعبهای دیگری پس از سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) شد و عملاً به چند گروه کوچک، که بعضاً فقط تعداد معدودی بودند و هر یک هم مدعی میرانشداری فدایی بودند و تماماً به دعوای سیکتی خود مشغول گردیدند، تقسیم شد. رزمندگان هم تا آن زمان دچار تنشهای ایذولوزیک و سیاسی درونی بود، زمانی که رهبری آن در سال ۱۳۵۹ در ارگان مرکزی رزمندگان شماره ۳۵ موضعی آشکارا در دفاع از جنگ و در ضدیت با برخورد رادیکیال صفوف خود گرفت، به بحران عمیقی فرو رفت. رهبری و کادرهای طرفدار جنگ شش هفته بعد، آن مواضع را پس گرفتند اما سازمان قادر به جلوگیری از تجزیه و انشعب نشد. بحران پیکار با انتشار پیکار ۱۱۰ در ژوئیه ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) به اوج رسید. سردبیری آن که درگیر کشمکشهای درونی جمهوری اسلامی بین بنی صدر و جناح جمهوری اسلامی بود، موضعی طرفدار جناح لیبرال گرفت. مقاله بسرعت پس گرفته شد، اما سازمان دیگر چند پارچه شده بود. کلیه تلاشهایی که برای بازسازی سازمانی و یا انشعب به فراکسیونهای شکل گرفته در درون آن انجام شد، در غیاب فراکسیونها یا محافلی که دارای انسجام و سر و سامانی تئوریک و مرجعیت سازمانی باشند، به شکست انجامید. سازمانهای چپ رادیکیال دیگر نیز کم و بیش دچار همین سرنوشت شدند. وحدت انقلابی که اتحاد وسیعی از سازمانهای خط سه بود و تحت تاثیر مائوئیسم و در راست پیکار قرار داشت، بدون اینکه واقعا کارش را شروع کند، فلج شد و صفی از نیروهای سردرگم و روحیه باخته را بجا گذاشت.

بحران و تجزیه سازمانهای عمده چپ رادیکیال آنطور که ادعا میشود، نتیجه سرکوب وسیع در سی خرداد ۱۳۶۰ و پس از آن نبود. همچنین این بحران و

کنیم، بدینی است که همه عوارضی که یک به یک برشمرديم بر ما عارض میشود. آنگاه کار کمونیستی غامض و پیچیده درک میشود، آنگاه حرکات آنرا کمونیستی فعالیت کارگری ما را در بر میگیرد، آنگاه تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر فراموشمان میشود. آنگاه کار کمونیستی و انقلابی را با فعالیت و انعطافپذیری تاکتیکی در تعارض میبایم، آنگاه خطر تشکیلاتچیزی ما را تهدید میکند. بله همه اینها ممکن است زیرا تنزل ما از اهداف طبقاتی که پیشروی خود گذاشته‌ایم و کونه نظری سیاسی به ما اجازه میدهد که علیرغم همه این عوارض باقی بمانیم و برای خود شاخص‌های موفقیت پیدا کنیم. اما پیشرفت انقلاب اجتماعی شاخص‌های خود را دارد و هیچ آنرا کمونیستی و تشکیلاتچیزی نمیتواند بر مبنای این شاخص‌ها خود را موفق بداند. رژیم شاه و خمینی را نه تنها آنرا کمونیستی و سوسیالیستی، نه تنها پوپولیستها، نه تنها سکتاریستها، بلکه حتی کودتاچیان هم ممکن است بتوانند سرنگون کنند. اما انقلاب اجتماعی پروتاریا ما را به اهداف روشهای کمونیستی موظف میکند. با روشهای خرده بورژوازی نمیتوان به اهداف کمونیستی دست یافت. کسی میتواند مدعی مبارزه و انقلاب بی‌وقفه شود که سازمان خود را به اعتبار مبارزه "ضد رژیمی" و حتی انقلاب دموکراتیک تشکیل ندهد و تمام هستی خود را به یک چنین مبارزهای منحصر نکند. کسی که از هم‌اکنون روشهای کمونیستی داشته باشد و برای انقلاب سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پروتاریا، سازماندهی، تبلیغ و ترویج کند. زیرا ضامن بی‌وقفه بودن انقلاب موجود یک پروتاریای سوسیالیست قدرتمند است که باید امروز متشکل شده باشد. در غیر این صورت هر انقلابی، هر قدر عظیم، دو دوستی تحویل بورژوازی میشود.

لازم است به یک نکته دیگر اشاره کنم. سازماندهی حزب لنینی یعنی عملاً دست بکار مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) شدن. ما مدعی هستیم که تنها روشهای به راستی کمونیستی فعالیت، روشهایی که ناظر بر اتخاذ برنامه کمونیستی ما باشد و از این برنامه منتج شده باشد، میتواند حزب کمونیست را ببار آورد و ترسیم کند. موجودیت حزب کمونیست به امر اتخاذ روشهای کمونیستی گره خورده است. حزب، در صورت در پیش گرفتن روشهای غیر کمونیستی از بین میرود. زیرا اگر اتحاد مبارزان کمونیست نمیتواند بدون اتخاذ شیوه‌های کمونیستی اهداف کمونیستی را پیاده کند، اگر نام خود را حزب کمونیست هم بگذارد همین اتفاق میافتد. امروز توضیح و تثبیت لزوم اتخاذ روشهای کمونیستی به اندازه مبارزه برای تثبیت برنامه حزب کمونیست در چند ماه قبل حیاتی شده است، و این وظیفه خطیر کنگره ماست، که این موازین را نه صرفاً در درون ام.ک، بلکه در جنبش کمونیستی تثبیت کند.

ما امروز با پرچمی قدیمی از کنگره بیرون میرویم، پرچم مبارزه به شیوه حزب لنینی. به اعتقاد من با کنگره ما، کمونیستها پس از دوره فترتی طولانی، بار دیگر با تئوری حزب لنینی و با عزم راسخ برای ساختن یک چنین حزبی پا به میدان

تجزیه، حاصل اشتباهات تاکتیکی چپ و یا عدم اتحاد آنها یا باصطلاح غفلت آنها در تفهیمین ارزش "دمکراسی" نبود[۹]. این تجزیه در تغییر و تحولات اقتصاد سیاسی طی دو دهه اخیر ایران ریشه داشت. اگر چپ رادیکال، علیرغم کثرت خود و قوی بودن از نظر تعداد و میلیتانیسی سیاسی، بعنوان یک نیروی حاشیهای در سیاست ایران در طی انقلاب ظاهر شد، به این دلیل بود که این چپ "سوسیالیسم" و روشهای عملی طبقات حاشیهای را نمایندگی میکرد. بحران سوسیالیسم خرده بورژوازی و ناسیونال-رفرمیسم میلیتانت که ماهیت اجتماعی چپ رادیکال را تشکیل میداد در واقع مدتها بود که دور انش سپری شده بود. تحکیم کاپیتالیسم پس از اصلاحات ارضی، پروسه شتابان انباشت سرمایه با افزایش قیمت نفت در سالهای دهه هفتاد و عروج طبقه کارگر شهری در ابعاد وسیع، دیگر هر نوع سوسیالیسم غیرپرولتری را به یک اتویی عقیم تبدیل کرده بود. استبداد پهلوی با سرکوب آگاهانه هر نوع اختلاط سیاسی، مانع آشکار شدن تناقضات درونی چپ رادیکال گردید. با بحران سیاسی ۱۹۷۷ و انقلاب ۷۹-۷۸ سیاست بالاخره به اقتصاد رسید. تناقضات خفته بیدار شدند و حل خود را در بحران چپ رادیکال و تجزیه آن در رویارویی با رادیکالیزه شدن تئوریک و جهتگیری اجتماعی متمایز کمونیسم ایران یافتند. سرکوب سی خرداد شصت و پس از آن، این پروسه را کند کرد و مانع شد که کاملاً به فرجام برسد. مع هذا تا ۱۳۶۰ سیمای ایدئولوژیک و ترکیب سازمانی چپ رادیکال کاملاً تغییر کرده بود.

یک قطب بندی جدید

بحران چپ رادیکال بنابراین به هیچ وجه یک تغییر رو به عقب نبود. برعکس نشانه تغییر و تحولی مهم و یک نقطه عطف تاریخی عمده بود. از بحران چپ سنتی رادیکال یک قطب‌بندی جدید بر اساس جریانهای که خصلاهای پایدار تئوریک و اجتماعی داشتند، ظهور کرد.

۱- یک قطب جدید پرورشوری ظهور کرده است. این قطب میکوشد جای حزب توده را در ارتباط با اتحاد شوروی بگیرد، به مسالمت با ناسیونالیسم برسد و بدنبال اقتضاحات سیاسی حزب توده و فدایی اکثریت در حمایت از جمهوری اسلامی برای خط پرورشوری نوعی پرستیژ و آبروی سیاسی بخرد. معروفترین اما نه با ثباتترین نماینده این خط، راه کارگر است، که طی انقلاب بعنوان گروه فشار تئوریک و سیاسی بر جریان فدایی تشکیل شد. علاوه بر این، این جریان شامل کسبستی است که با رهبر اکثریت، علی کشنگر، تداومی میشود، و همچنین "حزب دمکراتیک مردم ایران"، که اخیراً از حزب توده انشعاب کرد. هر دو این سازمانها انشعاب کردند تا مواضع بیشتر ناسیونالیستی‌ای اتحاد کنند. کلیه سازمانهایی که به این جریان تعلق دارند اتحاد شوروی را "سرزمین پدري سوسیالیسم" میدانند و

اطلاق میشد). کار ما آرام نیست. سازماندهی دائمی انقلاب اجتماعی پرولتاریا کار "آرام" نیست. کار کمونیستی رزمنده است. سوسیالیسم از روز انتشار مانیفست کمونیست رزمنده بوده است. متشکل کردن کارگران در حزب کمونیست، وسعت بخشیدن به مفهوم حزب، آگاه کردن کارگران پیشرو و توده‌های وسیع کارگر به منافع مستقل طبقه خویش، مستقل از هر شرایط ویژه، متحد کردن صفوف طبقه کارگر هر جا بورژوازی آگاهانه و عامدانه در صفوف طبقه کارگر تفرقه افکنی میکند و هر جا که واقعیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوازی این شکافها را موجب میشود، مبارزه خستگی ناپذیر در این راه و تلاش در جهت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی در دل هر شرایط ویژه و عمق بخشیدن و هدایت هر جنبش انقلابی که راه سوسیالیسم را هموار میکند، آری این کار انقلابی کمونیست به اعتبار خود است. چه انقلابی در کار باشد، چه نباشد، چه دوره اول باشد و چه دوره اعتلاء، انقلابیگری ما به وضعیت سیاسی گره نخورده است. انقلابیگری ما قائم به ذات است و به اعتبار اهداف کمونیستی ما و به اعتبار رابطه تنگاتنگ این اهداف ما مبارزه دائمی و وقفه ناپذیر یک طبقه معین در جامعه بورژوازی، یعنی پرولتاریا، معنی میشود. این آن سوسیالیسم رزمنده‌ای است که ما میشناسیم.

بنابراین مسئله گرهی بحث را یکبار دیگر تکرار میکنم. ما در حالی که در آگاهگری، سوسیالیسم را مد نظر داریم، در سازماندهی عمل انقلابی، یعنی در امر سازماندهی بطور کلی، عملاً به انقلابیگری خرده بورژوازی تمکین کردیم و لذا سازمانی متناسب و متناظر با یک انقلاب دموکراتیک همگانی ساختیم. واقعیت این است که ما در بند ۸ برنامه اولیه خود و اینک در برنامه حزب کمونیست رئوس تئوری لینی تشکیلات را بیان کرده‌ایم. این تئوری فلسفه وجودی و هدف تشکیلات کمونیستی، خصوصیات و محتوای فعالیت آن و همینطور اصول ناظر بر روشهای عملی آن را بیان کرده است. انقلاب اجتماعی‌ای که ما را به صحنه مبارزه فراخوانده است. تشکیلات و روش‌های متناسب با خود را هم به روشنی تعریف کرده است. حزب کمونیست میخواهد کارگران را به منافع مستقل طبقاتی‌شان آگاه کند، آنها را در صف مستقل خود متشکل کند، طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی به حرکت درآورد، و این را درک میکند که در هر شرایط مشخص سیاسی و در هر مقطع معین چگونه باید به قدرت نزدیک شود، حزب کمونیست مداوما میکوشد تلاشهای ضد انقلاب را، اعم از ضد انقلاب متشکل در دولت و در اپوزیسیون خنثی کند و در دل هر شرایط ویژه طبقه را در پرتو مبارزه در جبهه‌های مختلف به هدف نهائیش واقفتر گرداند. خوب، یک جنبش حزبی، روشهای عملی روزمره‌اش چیست؟ اگر نقطه عزیمت فوق را مبنای تعریف موجودیت تشکیلاتی خود قرار دهیم، پاسخ به این سؤال یعنی تعیین این روشهای عملی بسیار ساده میشود. اما اگر انقلابیگری خود را مانند خرده بورژوا-سوسیالیستها در مبارزه "ضد رژیم" و یا حتی در مبارزه دموکراتیک خلاصه

آگاه می‌اندیشند و میدانند که قدرت را در جهان واقعی تنها میتوان از طریق رشد و تکامل جنبش‌های بالفعل و واقعی بدست آورد. اما برای دخالت در این سیر واقعی، سازمان و حزب کمونیستی باید بنوا (و دانما) بگردد تا نیروی اتخاذ‌کننده تاکتیک، یعنی نیروی طبقه کارگر را، بر مبنای منافع بنیادی و طبقاتی، یعنی بر مبنای منافع غیر تاکتیکی، متشکل کند. "تاکتیک" مقوله و مسئله‌ای نیست که رابطه حزب و طبقه از مجرای آن تعریف شود. بر عکس این پیاده شدن تاکتیک‌های واقعا کمونیستی و پرولتاری است که منوط به مبارزه برای سازمان دادن طبقه حول منافع بنیادی اوست. یکی از رفقا در دفاع از این نکته گفته بسیار مهمی از لنین نقل کرد، با این مفهوم که مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی دوام حکومت کارگران، مدیون وجود آن صدها و هزارها هسته کمونیستی کارگری است که در طول سالها در دل طبقه کارگر جای گرفته بودند و توانستند به موقع طبقه را به حرکت درآورند و او را در تسخیر و حفظ قدرت هدایت کنند، عبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا از سالها قبل و در دوره‌های مختلف بطور دائمی توسط بلشویکها از طریق کار کمونیستی در میان کارگران سازمان می‌یافته است.

اما ما چه کرده‌ایم؟ به درجه‌ای که از این امر غفلت کرده‌ایم، به همان درجه ابتدائی‌ترین اصل تئوری تشکیلات، یعنی قرار دادن سازماندهی انقلاب اجتماعی در دستور دائمی تشکیلات را متحقق نکرده‌ایم. یعنی به همان درجه بر تئوری لنینی تشکیلات متکی نبوده‌ایم و در حالی که در سطح نظری و حتی در عرصه تبلیغ و ترویج برای سوسیالیسم مبارزه کرده‌ایم، در عمل تشکیلاتی به عمل انقلابی-دموکراتیک محدود مانده ایم، و این معنای جز تمکین به انقلابیگری خرد بورژوازی در عمل ندارد. اگر کسی سوسیالیسم را بمعنای عملی کلمه، متشکل کردن کارگران کمونیست نبیند، طبعا صف کارگران کمونیست را سازمان نمیدهد. اینجا جا دارد به استنتاج یکجانبه یکی از رفقا از همان فرمولبندهی محدود "تشکیلاتیگری" اشاره بکنم. رفیق از این فرمولبندهی به این نتیجه رسید که "ما کارگران را سوسیالیست میکنیم، حال آنکه پویولیتها آنها را به تشکیلات خود فرا میخواندند". من میگویم اگر تشکیلات ما کمونیستی باشد وظیفه دارد که حتما کارگران را به تشکیلات خود و فقط تشکیلات خود فراخواند. کارگران کمونیست باید متشکل باشند و در صفوف ما متشکل باشند. چرا متفرق باشند و یا به تشکلهای دیگر، به خرده بورژوازی ببینند؟ آخر مگر کمونیستی غیر از حزب کمونیست هست و رهائی طبقه کارگر جز از طریق متشکل شدن او در سازمان و حزب کمونیستش راه دیگری دارد؟ امروز وظیفه مبرم ما نه فقط سوسیالیست کردن کارگران، بلکه سازمان دادن آنها در صفوف حزبی خودمان است. این کار مبرم، دائمی و روزمره‌ماست.

خوب، این کار چرا باید کار آرام سیاسی لقب بگیرد؟ (تازه از این بگذریم که عبارت کار آرام سیاسی در دوره‌های قبل به کار سیاسی صرفا "ضد رژیم" را

علی‌العموم از سیاست خارجی آن، مگر در مواردی که مربوط به منافع "سرزمین پیری خورشان" باشد، حمایت میکنند. اینجا اینها میخوانند مستقل بمانند. این تمایز بنیادی آنها با سنت توده‌ای و تنها امید آنها برای جذب ناسیونالیسم ایرانی است. تا به حال، گذشته لکه‌دار گروه کشتگر و حزب دمکراتیک مردم ایران مانع هر نوع وحدت مشخصی در این خط شده است. البته این قطب مهمی است به این دلیل که میتوانند به هسته اصلی نسل دیگری از مدافعین ناسیونال رفرمیسم دولتی تبدیل شوند، شاید این بار با خصالتی بیشتر کارگری. تحولات اخیر در اتحاد شوروی قطعا عواقب تعیین‌کننده‌ای برای این جریان خواهد داشت.

۲- یک "چپ نو ایرانی" روشنفکری در میان ایرانیان تبعیدی‌ای ظهور کرده است که با درجه‌ای تأخیر، جلها و پلیمیکهای درون مارکسیسم غربی و چپ نو را دوباره کشف کرده‌اند [۱۰]. نفوذ مارکسیسم غربی به طرز گنگی توسط جریان وحدت کمونیستی در جریان انقلاب نمایندگی میشد، اما نفوذی حاشیه‌ای در بین سازمانهای چپ رادیکال داشت. وحدت کمونیستی از رادیکالیزه شدن جوآنترین نسل فعالین جنبه ملی نشأت گرفت. این سازمان در ۱۹۷۰ تشکیل شد و اساسا در میان دانشجویان ایرانی در خارج فعال بود. قبل از انقلاب در تماس با سازمانهای چریکی داخل ایران بود و آنها را حمایت میکرد و میکرشید با فدایی وحدت کند. آنها در سال ۱۹۷۶ در مخالفت با مائوئیسم و استالینیسم آشکارتر فدایی از آنها فاصله گرفتند. در دوران انقلاب و پس از آن، وحدت کمونیستی یک موضع پایدار لیبرال چپ داشت، علیه "سکتاریسم" چپ، دیدگاه جهان سومی چپ و عدم تمایل آن به وحدت با مجاهدین و جناح چپ بورژوازی لیبرال ایران برای مقابله با فتنه روحانیون و آخوندها جل میگرد. وحدت کمونیستی در حالی که خود را در اصول به سوسیالیسم متعهد میدانست، در عمل و در چند بیانیه برنامه‌ای خود از مبارزه برای خواستهای فوری و محدود سیاسی فراتر نرفت. وحدت کمونیستی بخصوص خود را با مبارزه طبقه کارگر و مسائل مربوط به آن درگیر نمیکرد، خط مشی گسترش تشکیلاتی نداشت و یک گروه تئوریک و پروپاگانداست با درجه‌ای از نفوذ در میان روشنفکران چپ باقی ماند.

"چپ نو" ایرانی، در عین اینکه تحت تأثیر وحدت کمونیستی بود، خصالتهای متفاوتی از خود نشان میداد. در تئوری بیشتر سوبژکتیو و ذهنی است، دیدگاه بدبینانه‌ای دارد، و شدیداً مخالف فعالیت عملی کمونیستی است. این جریان، گسست روشنفکران ایرانی که تاکنون خودبخودی به مارکسیسم گرایش داشته‌اند با کمونیسم میلیتانت را نشان میدهد. چپ نو ایران ریشه در شکست چپ رادیکال سنتی در ایران دارد و مخاطبین اصلی آن فعالین ناامید و عقیم چپ سنتی سابق هستند. این جریان در حال حاضر اهمیت سیاسی ندارد. اما زمینه ایجاد هسته‌ای از کادرهای سوسیال دمکراسی راست را فراهم میکند.

۲- یک کمونیسم رادیکال و ملیتانت شکل گرفته است که خصلت‌نمای آن استقلال ایدئولوژیک و سیاسی آن از قطبهای موجود کمونیسم بین‌المللی، جهت‌گیری بسوی مارکسیسم کلاسیک و سنهای لنینی و تاکید فوری آن بر کار سیاسی و تشکیلاتی در میان طبقه کارگر است. از نظر سازمانی، این جریان با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود. اما طیفی از محافل کارگری ملیتانت و شبکه‌های غیر رسمی آنها را هم شامل میشود. شکل‌گیری این جریان محصول بسیار مهم و مثبت تکامل چپ رادیکال ایرانی در دهه گذشته است.

حزب کمونیست ایران و چشم انداز کمونیسم کارگری

انقلاب دو تحول مهم ببار آورد: اول، یک نقد بانده از پایه‌های ایدئولوژیک و تئوریک چپ خرده بورژوازی رادیکال از موضعی مارکسیستی، و دوم، رشد و خیزش فوق‌العاده جنبش طبقه کارگر. این دو عنصر با هم شرایط را برای ظهور جریان سازمانی مارکسیسم انقلابی متمایز از چپ رادیکال موجود فراهم کردند. انقلاب ۱۹۷۸-۹ عمدتین حرکت سیاسی برخاسته از تناقضات سرمایه‌داری ایران بود. این انقلاب اولین فرصت تاریخی واقعی را برای طبقه کارگر فراهم کرد تا در عرصه سیاسی همان وزنی را که در عرصه تولید اجتماعی کسب کرده بود، بدست آورد. جنبش طبقه کارگر نقش حیاتی در سرنگونی سلطنت داشت. اعتراضات کارگری بویژه در صنایع کلیدی مانند نفت و کارخانه‌ها، اسکلت اصلی مبارزه توده‌ای را تشکیل میداد، دو لتهای نظامی یکی پس از دیگری را فلج کرد و به مبارزه مردم روحیه و جسارت بخشید. اعتراضات کارگری پس از انقلاب نیز ادامه یافت و یکی از موضوعات محوری رودررویی‌های سیاسی در جامعه باقی ماند.

اینجا باید به وجوه معینی از جنبش طبقه کارگر ایران اشاره کرد. اول، به دلیل سرکوب شدید در دو دهه گذشته و ورود دهقان فقیر به صفوف کارگران، سنت مبارزه سازمان یافته در درون طبقه کارگر ایران بشدت ضعیف است. در غیاب سازمانهای توده‌ای، مبارزه روزمره توسط شبکه‌های از محافل متشکل از رهبران عملی محلی و آژیتاتورهای کارگری سازماندهی و رهبری میشد. دوم، تا قبل از انقلاب، جنبش طبقه به ثدرت از تغییر و تحولات درون چپ رادیکال تأثیر میگرفت. طبقه کارگر از سنت سوسیالیستی با پایه دانشجویی و روشنفکری که مبارزه طبقاتی را تابع "مبارزه برای خلق" کرده بود و چیزی بعنوان خط مشی و راههای روشهای عملی چندانی برای ارائه به طبقه کارگر نداشت، جدا ماند. سوم، به همان دلایل، طبقه کارگر تحت تأثیر احزاب رویزیونیست و رفرمیست که بتوانند ملیتانی آنها را محدود کنند نبود. آنها در کل، سیاسی‌تر از طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری متروپل بودند، بیشتر از آنها به مسأله دولت و قدرت سیاسی اهمیت میدادند و بیشتر خواهان اتخاذ اشکال رادیکال مبارزه بودند.

معین الزاما ممکن نیست و نیاز به اشکال ویژه مبارزه و شرکت در جنبه‌های متنوع و تاکتیکی نبرد دارد.

ما از ابتدای کار خود همین بیش را مبنی قرار دادیم. ما نیامدیم مراحل تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه را بشماریم و مانند دهها گروه اپورتونیست و رویزیونیست فعال در جنبش چپ ایران، به بهانه "مرحله انقلاب" دموکراسی نوین و رشد نیروهای مولده را هدف طبقه کارگر جا بزیم و بر آگاهی طبقاتی همه جانبه او خاک بپاشیم. ما در همان اولین جزوه خود، "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" اعلام کردیم که ما سوسیالیستیم و برای سوسیالیسم میجنگیم و سپس به عنوان یک تحلیل تاکتیکی نشان دادیم که چرا انقلاب سوسیالیستی فوری و بلاواسطه در آن مقطع مشخص ممکن نبود. بحث امروز ما بر سر سبک کار کمونیستی دقیقا باید بر این نکته متمرکز شود که چرا این بیش اصولی درباره هویت کمونیستی از یک سو و مسائل تاکتیکی از سوی دیگر، در عمل تشکیلاتی ما به درست منعکس نشده و تفاوت عملی ما با پوپولیستها باندازه تفاوت نظری ما با آنها واضح و برجسته نبود.

ما کمونیستیم و باید در همه حال طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی آماده کنیم. اما مسئله تاکتیکیها بر سر اینست که چگونه در دل شرایط ویژه، شرایطی که در آن کسب فوری قدرت توسط طبقه کارگر ممکن نیست، پروتاریای آگاه به منافع طبقاتی باید به قدرت نزدیک شود.

پس عمل انقلابی دانی ما، همان کار انقلابی کمونیستی دانی ما و انقلابیگری سوسیالیستی ماست و این عبارت است از سازمان دادن تنها عمل نهایتا انقلابی طبقه کارگر، یعنی اقدام به انقلاب اجتماعی، آگاه گردن و متحد کردن طبقه کارگر و مشکل کردن بهترین و مبارزترین کارگران در صفوف حزب کمونیست. تئوری تشکیلات ما نیز نمیتواند جز تئوری ساختن و تحکیم تشکیلاتی باشد که این عمل انقلابی را سازمان میدهد و هدایت میکند. تشکیلاتی که دانا، بدون وقفه، همیشه - و لذا در همه حال فورا - سازماندهی کمونیستی کارگران را در دستور قرار میدهد، طبقه کارگر را به منافع نهایی خود آگاه میکند، در درون طبقه پایگاه‌های کمونیستی بوجود میآورد و در عین حال وظایف ویژه خود را در هر دوره میشناسد و این توده مشکل شده طبقه و پیشروان او را در جهت انجام آن وظایف ویژه بسیج میکند. تاکتیک کمونیستی تنها برای سازمانی که این انقلابیگری را فلسفه و جودی خود قرار داده است، معنی پیدا میکند. تنها تاکتیک‌های آن سازمانی که این چنین طبقه کارگر را بر مبنای منافع مستقل و بنیادیش متشکل میکند، میتواند تاکتیک‌های طبقاتی باشد و نه "تاکتیک سازمانی" نظیر آنچه ما در تجربه سازمانهای پوپولیست در چند سال اخیر دیده‌ایم. کمونیستها بنا به تعریف نمیتوانند جدا از انقلابات و حرکت‌های زنده و بالفعل قرار گیرند، زیرا آنان به کسب قدرت توسط پروتاریای

تغییر جهان واقعی ندارد. کاری به کسب واقعی قدرت توسط پروتاریا ندارد. او تنها هنگامی سوسیالیست است که بمثابه یک تاکتیک بنواد فریاد بزند که "باید فوراً قدرت سیاسی را قبضه کرد" و بدیهی است که هنگامیکه از نظر عینی نمیتوان فوراً قدرت را قبضه کرد، برای این جماعت کاری باقی نماند. لیبرالیسم و پالیسیسم عاقبت این وجه از دموکراسی خرده بورژوازی است که میخواهد خود را سوسیالیست قلمداد کند. او به جنگ واقعی بر سر قدرت کاری ندارد، به حل مسائل مشخصی که سد راه انقلاب اجتماعی در هر دوره معین است کاری ندارد، او به متحدین مقطعی حزب کارگران کاری ندارد، او "سوسیالیست مقطع انقلاب سوسیالیستی است" و لذا تا رسیدن عملی و واقعی آن "مقطع" یا باید به خانه برود و از عدم آگاهی سوسیالیستی پروتاریا بنالد و بار دیگر در لابلای متون و اسناد سوسیالیستی ذهن آسان طلب خود را ارضاء کند و یا به صحنه سیاست پای بگذارد و رجز خوانی درباره سوسیالیست بودن خود را با پراتیک لیبرالی و رفرمیستی برای بهبود اوضاع به منظور "تدارک انقلاب سوسیالیستی" تکمیل کند. از این روست که انقلابیگری ورشکسته خرده بورژوازی که تا دیروز به بهانه دموکراتیک بودن "مرحله انقلاب" از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر میهراسید و مدام در مقابل "چپ روی" و "تروتسکیسم" و نظیر آن هشدار میداد، امروز پالیسیسم، بی تاکتیک و عجز سیاسی خود را در زیر پوشش "مرحله انقلاب سوسیالیستی است" پنهان کرده است و به کار تئوریک در زمینه تئوری شناخت و بازیابی ریشه‌های مارکسیسم در هگل و پیشینیان او روی آورده است، و همچنان تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی (و این بار حتی دموکراتیک) در میان طبقه کارگر را به ما وانهاده است.

پس بحث ما یک بحث هویتی است که باید نتایج خود را در سبک کار دانی ما آشکار کند. وقتی ما از ضرورت اتخاذ انقلابیگری سوسیالیستی سخن میگوئیم، بحثی تاکتیک در باره "مرحله انقلاب" را مد نظر نداریم، بلکه دقیقاً بر عکس در سطحی عمیق‌تر در باره ضرورت دانی سازماندهی انقلاب اجتماعی پروتاریا برای کمونیستها مستقل از خصوصیات عینی این یا آن انقلاب معین در این یا آن کشور، مستقل از "مرحله انقلاب ایران"، سخن میگوئیم. ما میگوئیم ما دانا سوسیالیست هستیم؛ دانا به امر کمونیست کردن کارگران و سازماندهی حوزه‌ها و کمیته‌های کمونیستی کارگران مشغولیم؛ دانا ضرورت کسب قدرت سیاسی را به کارگران میآموزیم. فعالیت ما هدف خود را کمونیست کردن کارگران و تشکیل صف کارگران پیشرو و کمونیستی قرار داده است که این را عمیقاً درک کرده‌اند که حتی یک روز ادامه سرمایداری بمعنای یک روز ادامه بقای کلیه مشقات بشر است و خواهان آنند که فوراً و بدون تاخیر به حیات سرمایه داری خاتمه داده شود. و درست اینجاست که این صف کمونیستی، این حزب کمونیست به مقوله "تاکتیک" میزسد، اینجاست که ما در میبایم نابودی فوری سرمایه‌داری در این یا آن مقطع

در دوران انقلاب محیط مناسبی برای اشاعه ایده‌های کمونیستی و سازمانیابی کمونیستی در بین طبقه کارگر بوجود آمد. بسیاری از رهبران عملی جنبش کارگری کمونیست شدند و حتی فعالیت سازمانی کمونیستی کردند. البته در کل آنها فاصله خود را از سازمانهای چپ رادیکال نگه داشتند. بسیاری از کارگران از این سازمانها بعنوان رادیکالترین بخش اپوزیسیون حمایت کردند، همچنانکه کارگران به ناگزیر و در غیاب احزاب واقعی کارگری این کار را میکنند. اما کارگران در مقیاسی وسیع به آنها نپیوستند. علیرغم رشد یک سنت قوی کمونیستی در درون طبقه کارگر که بخش قابل ملاحظه‌ای از رهبران عملی طبقه را در بر میگرفت، چپ رادیکال تحت غلبه سیاستهای دانشجویی باقی ماند و کاراکتر روشنفکری خود را حفظ کرد. این شکاف بر سازمانهای چپ رادیکال فشار دانی میآورد و فاکتور عمده‌ای در تجربه نهایی آنها بود.

یک تغییر و تحول موازی در سطح ایدئولوژیک و سازمانی قابل مشاهده بود. مارکسیسم اصولی و انقلابی در دوران انقلاب به سرعت رشد کرد، بنیادهای ایدئولوژیک سوسیالیسم خرده بورژوازی چپ ایران را مورد تردید و انتقاد قرار داد. این پروسه بر کلیه سازمانهای چپ رادیکال بخصوص سازمانهای خط سه تأثیر گذاشت. این رادیکالیسم را با بازگشت به کلاسیکهای مارکسیستی و آثار لنین، تأکید بر تقدم مبارزه طبقاتی، جهتگیری بسوی کار در میان طبقه کارگر و دفاع از تاکتیکهای رادیکال میشد باز شناخت. آشکارترین و سرسخت‌ترین مدافع این گسست با چپ پوپولیست، اتحاد مبارزان کمونیست بود. اتحاد مبارزان کمونیست که در دسامبر ۱۹۷۸ شکل گرفت و ابتدا سهند خوانده میشد، کمپین تئوریک قدرتمندی علیه تئوریها و مفاهیم ناسیونالیستی و پوپولیستی چپ رادیکال آغاز کرد. "بورژوازی ملی" را اسطوره خواند و توسعه سرمایه‌داری "مستقل" و "ملی" را یک اتوپی ارتجاعی نامید. اتحاد مبارزان کمونیست مفهوم انقلاب دمکراتیک برای حل مساله ارضی و توسعه نیروهای تولیدی را رد کرد، و وظیفه انقلاب جاری را ایجاد شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر و یک حرکت بی‌وقفه بسوی انقلاب سوسیالیستی میدانست. اتحاد مبارزان نقد چپ رادیکال از امپریالیسم را ناسیونالیستی و ضد سرمایه انحصاری دانست و رد کرد و کوشید نقدی مبتنی بر مفهوم استثمار طبقاتی ارائه دهد. اتحاد مبارزان بر اساس تحلیل خود از خصائل دولت بورژوازی در دورانهای بحران انقلابی، جمهوری اسلامی و دو جناح درونی آن را بورژوازی و ضدانقلابی خواند. بجلاوه اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل یک حزب لنینیست را یک وظیفه مبرم میدانست و پلیتیک تئوریک خود علیه پوپولیسم را وسیله‌ای برای دستیابی به یک منبای محکم برنامه‌ای برای چینج حزبی میدانست. در ماه مارس ۱۹۸۱، اتحاد مبارزان برنامه خود را منتشر کرد که در آن بر تعهد خود به انقلاب کمونیستی تأکید کرده و وظایف مبرم جنبش کمونیستی را جمع‌بندی کرده بود. این برنامه که بعداً منبای برنامه حزب کمونیست

ایران شد، همچنین شامل مطالبات دموکراتیک و اقتصادی بلاواسطه بود.

ایده‌های اتحاد مبارزان کمونیست تأثیر عمیقی بر چپ رادیکال بخصوص فعالین خط سه داشت. بسیاری مستقیماً به آن پیوستند، اما نفوذ واقعی آن بسیار فراتر بود. در حالیکه اتحاد مبارزان "چپ" و "تروتسکیست" قلمداد میشد، ترمینولوژی و تحلیل‌های آن بطور روزافزونی توسط سازمان‌های عمده چپ در جستجویشان برای انسجام تئوریک و در دوران چرخش تاکتیکی آنها به چپ، وام گرفته میشد و بکار میرفت. فراکسیون‌ها و جریان‌ها قویاً طرفدار اتحاد مبارزان کمونیست در کلیه سازمان‌های عمده خط سه، رزمندگان، پیکار، وحدت انقلابی ظهور کرد. همه اینها بعداً به اتحاد مبارزان و سپس به حزب کمونیست پیوستند.

اما نفوذ مهم اتحاد مبارزان در چپ رادیکال از جای دیگری سر برآورد. در ماه مارس ۱۹۸۱، دومین کنگره کومهله، یک سازمان کمونیستی با حمایت توده‌ای در کردستان و یک رکن مهم مقاومت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، مواضعی شبیه مواضع اتحاد مبارزان اتخاذ کرد و اتحاد مبارزان را علناً پیشنهاد کمپین ضدیوپی‌لیستی خواند. کومهله در سال ۱۹۶۹ بعنوان یک شبکه زیر زمینی فعالین با ۱۷۷۴، ساواک تعداد زیادی از اعضای رهبری آن را دستگیر کرد اما سازمان نابود نشد. با وقوع انقلاب و آزادی رهبران، کومهله به سرعت خود در رأس جنبش توده‌ای در کردستان قرار داد. در اوت ۱۹۷۹ فقط شش ماه بعد از سقوط سلطنت، رژیم اسلامی تعرض نظامی خود به مردم کردستان را آغاز کرد. کومهله مردم را به مقاومت مسلحانه توده‌ای فراخواند و دست بکار سازماندهی واحدهای پیشمرگ شد. کومهله تا زمان دومین کنگره‌اش به حزب طبیعی مردم زحمتکش کردستان تبدیل شد و از حمایت مردم مناطق روستایی و شهری برخوردار بود. کومهله نه فقط علیه رژیم اسلامی مقاومت کرد بلکه هژمونی بورژوازی‌نااسیونالیسم کردستان، حزب دموکرات ایران و ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه آن بر جنبش کردستان را هم به مصاف طلبید.

قبل از کنگره دوم، کومهله از جمله‌های ایندولوپیک درون چپ ایران خود را کنار کشیده بود و مشغول سازماندهی و رهبری جنبش کردستان بود. دومین کنگره کومهله موازنه را به نفع جریان ضد یوپی‌لیستی تغییر داد و کومهله را به قویترین قطب در جذب فعالین مارکسیست تبدیل کرد. کومهله و اتحاد مبارزان شروع به همکاری نزدیک برای ایجاد حزب کمونیست کردند. آنها پیش نویس یک برنامه مشترک را نوشتند و آن را برنامه حزب کمونیست نامیدند و به کلیه سازمان‌ها و گروه‌هایی را که به آن سمپاتی داشتند فراخوان پیوستن به مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست ایران را دادند. در سپتامبر ۱۹۸۳، کنگره موسس حزب کمونیست

زنده، واقعی و فوری در نظر نگرانیم، و اگر عملکرد روزمره تشکیلاتی خود را مبنای قضاوت قرار دهیم، ما نیز انقلاب سوسیالیستی خود را به نحوی به دورتر و دیرتر موکول کردیم.

اما این بحث من چه تفراتی با بحث کسانی دارد که معتقدند انقلاب جاری در ایران سوسیالیستی است و کار ما نیز به این اعتبار اساساً کار سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. اتفاقات با توضیح این تفاوت می‌توانم جوهر بحث خود را روشن کنم و خصالت هویتی مسئله سبک کار کمونیستی را توضیح بدهم.

آنان که برای آنکه سوسیالیست باشند، ناچارند این انقلاب معین در ایران را سوسیالیستی بدانند، دقیقاً خرده بورژواهایی هستند که انقلابیگری و عمل انقلابی‌شان را از تاکتیکها و مسائل تاکتیکی نتیجه میگیرند. آنها برای آنکه سوسیالیست باشند، ناگزیرند انقلاب سوسیالیستی را بمثابة یک تاکتیک مطرح و درک کنند، زیرا آنان نیز بر مبنای متدولوژی مشترکشان با یوپی‌لیستهای متعارف انقلابیگری خود را از خصوصیات عینی اوضاع روز و از مسائل تاکتیکی اخذ میکنند آنها میگویند این "خود انقلاب موجود است که سوسیالیستی است" و لذا ضرورت سازماندهی سوسیالیستی را از این حکم نتیجه میگیرند. اختلاف اینها با یوپی‌لیستهای متعارف، دقیقاً اختلافی بر سر "مرحله انقلاب" است و نه بر سر هویت کمونیستی؛ و اگر کسی بتواند به اینها ثابت کند که "مرحله انقلاب" هنوز سوسیالیستی نیست، آنها نیز مانند همه یوپی‌لیستها عمل انقلابی را به عمل دموکراتیک- انقلابی منحصر میکنند. کما اینکه بسیاری از آنان پیش از آنکه به نظرات تاکتیکی جدید خود برسند چنین میگردند. آنها قادر نیستند ضرورت کار سوسیالیستی دائمی کمونیستی را، حتی هنگامیکه انقلاب جاری و بالفعلی که در آن شرکت میکنند خصلت دموکراتیک داشته باشد، درک کنند و لذا برای آنکه ادعای سوسیالیست بودن کنند، ناگزیرند بر واقعیات و ویژگیهای اوضاع خارج ذهن چشم ببندند. در مقابل ما میگوئیم انقلاب سوسیالیستی را سازمان دادن برای ما یک امر هویتی، دائمی، مستقل از شرایط زمان و مکان و لذا همواره فوری است. ما میگوئیم، ما همیشه سوسیالیست بودیم و هستیم، ما همیشه و مستقل از "مرحله انقلاب" به سازماندهی انقلاب اجتماعی پروتار یا مشغولیم، ما همیشه و در همه حال طبقه کارگر را به انجام انقلاب اجتماعی و کسب قدرت سیاسی فرامیخوانیم. ما همیشه سوسیالیستیم و انقلاب سوسیالیستی را در دستور طبقه کارگر قرار میدهم. اما رابطه این مبارزه انقلابی دائمی با ویژگیهای جهان عینی درک میکنیم. خصوصیات سیاسی و اقتصادی ویژه جامعه در دوره‌های معین، درجه معینی از تناسب قوا و وضعیت مشخص طبقه کارگر از نظر عینی و ذهنی در هر دوره و مقطع، ما را به اتخاذ تاکتیک برای نزدیک شدن واقعی به قدرت سیاسی و پیشبرد انقلاب اجتماعی ناگزیر میکند. اما "هودار تاکتیکی انقلاب سوسیالیستی"، کاری به

مسائلی در محدوده تاکتیکیها، محدود و منحصر کنیم، آنگاه دیگر مرزی میان انقلابیگری ما و خرده بورژوازی در عمل وجود نخواهد داشت. اینجا به روشنی مبینیم که چرا حتی فرمول "محدود کردن مبارزه به تاکتیکیها" یا "محدوش کردن کار روتین کمونیستی با تاکتیک" حق مطلب را ادا نمیکند، زیرا این دقیقاً سوسیالیسم خرده بورژوازی و انقلابیگری خرده بورژوازی است که افق و تواتش را در این حد محدود مینماید. این انقلابیگری خرده بورژوازی است که با کار روتین کمونیستی بیگانه است و تمام آرمان و مبارزه‌اش در بهترین حالت به مبارزه برای همان اهداف تاکتیکی کمونیستها محدود مینماید.

بنابراین نمیتوان از ساختن تشکیلاتی برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی طرفه رفت، تشکیلاتی محدود به نیازهای یک انقلاب دموکراتیک بوجود آورد و مدعی شد که این "امر تاکتیکی" ماست. سازماندهی انقلاب و جنبش دموکراتیک برای چه کسی "امر تاکتیکی" است؟ برای کسی که سازماندهی این انقلاب جزئی از یک استراتژی عمومی‌تر و حلقه‌ای در رسیدن به هدف نهائی‌اش باشد. برای کسی که به یک چنین انقلابی بمثابه شرایط مساعد ویژه‌ای بنگرد که تحقق اهداف پایدار و اساسی او را تسهیل میکند. برای کسی که انقلابیگری وسیع‌تر و همه جانبه‌تر سوسیالیستی بر کارش ناظر باشد و بر این مبنا به یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی برخورد کند و لذا به همین اعتبار بداند که باید در راس این انقلاب آن را به ثمر برساند و خود انقلابی‌ترین نیروی هدایت کننده این انقلاب بالفعل باشد. انقلاب دموکراتیک برای سازمان و حزب کمونیست، برای سازمان و حزبی که عمل انقلابی پایدار، دائمی و تخطی‌ناپذیر خود را سازماندهی انقلاب اجتماعی پروتاریا قرار داده است و اساساً به این اعتبار خود را انقلابی میدانند، یک "امر تاکتیکی" است. نه برای آن نیروئی که تمام انقلابیگریش محدود و معطوف به این انقلاب بالفعل معین است. برای این یکی سازماندهی انقلاب دموکراتیک هم استراتژی و هم تاکتیک است. تاکتیک و استراتژی در پوپولیسم بر هم منطبق است و آنهم به ثمر رسانیدن انقلاب دموکراتیک و تشکیل جمهوری دموکراتیک خلق است. بی دلیل نبود که پوپولیستها برنامه شامل اهداف سوسیالیستی نداشتند، در بحث راجع به برنامه خود را ذینفع نمیدیدند و به آن وارد نمیشدند.

بله، این امکان وجود دارد که یک سازمان و حزب کمونیست در دوره‌ای دچار "محدود کردن مبارزه به مبارزه تاکتیکی" شود. و برای مثال شرکتش در یک جنبه ضد فاشیستی به تضعیف استقلال طبقاتی و کار کمونیستی‌اش منجر شود. اما آن نیروئی که ضرورت مبارزه همه جانبه کمونیستی را اساساً در عمل نقص کرده است، آنکه این مبارزه همه جانبه، در عمل و در اساس، روح و فلسفه تشکیل‌دهنده‌اش را تشکیل نداده و نمیدهد، با یک جریان و سازمان خرده بورژوازی تفاوتی ندارد. آری، ما نیز تا حدود زیادی در عمل انقلاب سوسیالیستی را بعنوان یک انقلاب

ایران متشکل از کادربانی کمونیست با سوابق سازمانی گوناگون در کردستان برگزار شد و حزب کمونیست ایران تشکیل شد.

تشکیل حزب کمونیست ایران گسست ایدئولوژیک و سازمانی نهایی سوسیالیسم ایران از سنتهای ناسیونالیستی و پوپولیستی بود. حزب کمونیست ایران بر طبقات و مبارزه طبقاتی به عنوان مفاهیم محوری کار ایدئولوژیک و سازمانی خود تأکید کرد. این به معنی بازگشت به ارتدکسی مارکسیسم قبل از استالین بود. برای حزب کمونیست، مانند مارکس، سوسیالیسم مقدماتاً مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید و لغو کارمزدی است، نه توسعه نیروهای تولیدی یا برنامه ریزی اقتصاد دولتی. اقتصاد اتحاد شوروی با خصصت سرمایه‌داری دولتی مشخص میشود. حزب کمونیست ایران هیچ نوع "اردوگاه سوسیالیستی" را به رسمیت نمیشناسد و خود را با هیچیک از قطبها یا جریانهای باصطلاح کمونیسم بین‌المللی نداعی نمیکند. حزب کمونیست در تاکتیک بر عمل مستقیم طبقاتی و مبارزه طبقاتی تأکید میکند. حزب کمونیست ایران جنبش توده‌ای طبقه کارگر را رکن اصلی هر نوع مبارزه برای تغییر انقلابی مبینند. حزب کمونیست ایران طرفدار ساختار شورایی برای سازمانهای توده‌ای طبقه کارگر است و خط مشی تقویت جنبش مجمع عمومی کارگران بعنوان مؤثرترین ابزار ایجاد فوری سازمانهای توده‌ای کارگران را در پیش میگیرد. برعکس سنت پوپولیستی، حزب کمونیست ایران اهمیت فراوانی برای مبارزه روزمره کارگران برای بهبود وضعیت کار و زندگی‌شان قائل است.

طی پنج سال گذشته حزب کمونیست ایران توانسته خود را به عنوان سازمان اصلی در چپ سوسیالیست ایران تثبیت کند، گرچه ارزش سیاسی واقعی آن در نقشی است که میتواند بالقوه در پیشروی به سوی یک سنت اصیل و قوی کمونیستی کارگری در ایران داشته باشد.

هیچ اندازه رادیکالیزه شدن تئوریک و سیاسی در خود قادر به تغییر خصصت کمونیسم امروز و پُر کردن شکافی که آن را از طبقه کارگر جدا میکند، نیست. آنچه که برای تحقق کمونیسم پرولتاری مانیفست کمونیست لازم است، یک انتقال اجتماعی واقعی است. کمونیسم باید از همه کسانی که آن را طی قرن بیستم برای رفم در کاپیتالیسم بکار گرفتند، پس گرفته شود و به طبقه کارگر داده شود تا علیه سرمایه و برای رهایی بشریت بکار گرفته شود. باید جنبش کمونیسم کارگری شکل بگیرد؛ جنبشی که در آن کمونیسم دوباره بیان اعتراض طبقاتی و فعالیت طبقاتی است. انقلاب ایران ماتریال لازم برای این انتقال طبقاتی را فراهم ساخت. ظهور قشر وسیعی از رهبران کارگری سوسیالیست و رادیکال، ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی ناسیونال-رفرمیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی، و ظهور یک حزب مارکسیستی رادیکال که بالقوه میتواند توسط طبقه کارگر در دست گرفته شود و به

کرده باشد، هر بحران اقتصادی ناقوس مرگ جامعه بورژوازی را به صدا در میآورد!

ما همه اینها را میدانستیم، در نشریات خود به وضوح بیان کرده بودیم و خود سهم زیادی در بیدار کردن و زنده کردن وجدان سوسیالیستی جنبش کمونیستی ایران داشتیم. از این رو در طول بحث همه جا بر این تاکید کردم که ما در عمل تشکیلاتی خود از این درک نظری خود دور افتادیم. ما جایگاه انقلاب دموکراتیک جاری را در جهت رسیدن طبقه کارگر به اهداف طبقاتی و سوسیالیستی خود، که بسیار از محدوده این انقلاب فراتر می‌رود، به روشنی توضیح داده بودیم. ما مبارزه برای پیروزی دموکراسی انقلابی و انقلاب دموکراتیک را به درستی مبارزهای میدانستیم که بطور کلی در قلمرو تاکتیکها قرار میگیرد. و این را نیز میدانستیم که مبارزه ما بسیار از مبارزه برای اهداف تاکتیک فراتر می‌رود. از این رو در ابتدا هنگامیکه دریافتیم در عمل انقلابیگری همه جانبه و فراگیر سوسیالیستی خود را به معنی واقعی کلمه در دستور نگذاشته بوده‌ایم، اشکال خود را به صورت "محدود ماندن در سطح تاکتیکها" و یا "عدم درک رابطه کار روتین کمونیستی با تاکتیکها" فرمولبندی کردیم. اما آیا این فرمولبندی برای توضیح مطلب کافی است؟ به نظر من نه، این فرمولبندی به عمق مسئله نمی‌رسد. زیرا آنچه قاعدتا برای کمونیستها در قلمرو "تاکتیک" قرار میگیرد برای بورژوازی "هم‌استراتژی و هم تاکتیک" است. این برای خرده بورژوازی کل انقلابیگری‌اش است. پس این نقد که سبک کار ما نادرست بود زیرا "تاکتیک همه چیز ما شده بود" خود نقدی محدود و کونه‌بینانه است. مشکل ما نه "محدود دیدن مبارزه در تاکتیکها" بلکه "دنبال‌روی از خرده بورژوازی در عمل" بوده است. واقعیت این بود که این "تاکتیک" نبود که همه چیز ما شده بود، این انقلابیگری خرده بورژوازی بود که برخورد به مسائل یک انقلاب دموکراتیک - امری که برای کمونیستها در محدوده مقوله تاکتیکها قرار دارد - همه چیزش بود، هم استراتژی و هم تاکتیک‌اش بود. این دقیقاً تمکین به انقلابیگری خرده بورژوازی در عمل بود که به صورت وارونه تحت عنوان برجسته شدن مسائل تاکتیک فرموله می‌شود.

آری، هنگامیکه انقلابیگری کمونیستی بطور زنده جریان داشته باشد و توسط تشکیلات اتخاذ شود، آنگاه انقلابیگری طبقات دیگر در تاکتیکهای ما نامین می‌شود. در این جای تردید نیست. انقلابیگری خرده بورژوازی حداکثر گوشه‌ای از انقلابیگری همه جانبه بورژوازی و یک بعد محدود آن در شرایط سیاسی و اجتماعی ویژه است. دموکرات خرده بورژوا دموکراسی می‌خواهد، تلقی‌ای محدود از این دموکراسی دارد و در مبارزه برای تحقق آن نیز ناپیگیر است. ما نیز، به عنوان یک بعد از مبارزه انقلابی خویش، برای دموکراسی، آتم به وسیع‌ترین شکل آن می‌جنگیم. به این ترتیب تمام انقلابیگری خرده بورژوازی گوشه‌ای از مبارزه تاکتیک ماست. اما اگر خود ما هم تمام مبارزه خود را به یک گوشه معین، یعنی

عنوان ابزار مؤثری در مبارزه طبقاتی بکار گرفته شود، همگی پیشرویهایی تعیین کننده‌ای در این جهت هستند. اما اینها همه به پراتیک نسل حاضر مارکسیستهای انقلابی ایران و توانایی آنها در پاسخگویی در چرخشهای سیاسی مهم در آینده بستگی دارد. این آزمایشی است که حزب کمونیست ایران باید از سر بگذراند.

منصور حکمت

یادداشتها

[۱] برای نمونه، به وال مقدم، "سوسیالیسم یا ضد امپریالیسم؟"، چپ و انقلاب در ایران، و مصاحبه با فرد هالیدی، "انقلاب ایران و نتایج آن" در نیو لفت ریویو، شماره ۱۶۶، نوامبر - دسامبر ۱۹۸۷، رجوع کنید.

[۲] فردریک انگلس، "نامه به مارکس در پاریس"، اکتبر ۱۸۴۴، منتخب مکاتبات، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵، صفحه ۱۹.

[۳] "سیاسی - تشکیلاتی"، متمایز از نظامی، ترمی بود که توسط طرفداران این خط برای دلالت کردن بر مخالفت شان با تاکتیک های جریان چریک شهری بکار میرفت.

[۴] فدایی (سازمان فدائی خلق) سازمان عمده چریک شهری بود که از سال ۱۹۷۱ فعال بود.

[۵] این نکته از طرف اغلب سازمانهای چپ رادیکال بعنوان مهمترین دلیل جدانشدگی از سنت حزب توده تاکید میشود. در واقع، تفاوت‌های سازمانی درون چپ رادیکال مقدماتاً حول مسائل تاکتیک دربارہ سرنگونی استبداد بود.

[۶] پیکار (سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر) از انشعابی در ۱۹۷۵ در مجاهدین یک سازمان چریکی اسلامی بود. یک بخش خود را بعنوان مارکسیست - لنینیست اعلام کرد، عملاً کل سازمان را گرفت و کسانی را که در مقابل این تغییر ایدئولوژیک مقاومت کردند را اخراج کرد. در ۱۹۷۷ این سازمان کار چریک شهری را کنار گذاشت. در آستانه انقلاب دبنبال بحران رهبری، دچار انشعابات دیگری شد. رهبری برکنار شد و سازمان به پیکار و دو گروه بسیار کوچک منشعب شد، نبرد و آرمان. پیکار تبدیل به اصلی ترین سازمان خط سه تبدیل شد.

[۷] رزمندگان (سازمان رزمندگان طبقه کارگر) بعنوان یک محفل مارکسیست - لیننیست در اوایل ۱۹۷۰ شکل گرفت. یک سازمان تئوریک پرولیتس رادیکال بود طی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ و جزئی از جناح چپ خط سه بود.

[۸] چریک سابق، بخاطر مقاومت قهرمانانه اش در زیر شکنجه و فرارش از زندانهای شاه در اوایل ۱۹۷۰ مشهور بود.

[۹] اگر هر چه نبوده، لاقل چپ رادیکال "دمکرات" بود. کل پراتیک سازمانهایی مانند پیکار و رزمندگان چیزی بیش از تقابلهای مداوم با جمهوری اسلامی بر سر خواستههای دمکراتیک نبود. ناتوانی چپ رادیکال در تحقق هیچیک از دستاوردهای دمکراتیک به این دلیل بود که باندازه کافی سوسیالیست نبود. این جریان فاقد قدرت واقعی در درون طبقه کارگر بود که بتواند اعمال فشاری واقعی بر جمهوری اسلامی بکند.

[۱۰] این ترند آنقدر اهمیت سیاسی ندارد که بعنوان قطب بمعنی اخص کلمه دسته بندی شود. اینجا من به دو دلیل آنها را مطرح کردم. اول، آنها موج پاسبیسم سیاسی را نمایندگی میکنند که تعداد قابل ملاحظه ای از فعالین سابق را در خود غرق کرده است. دوم، روایت آنها از تجربه انقلاب ایران که در ژورنالهای سوسیالیست در غرب رواج یافته است.

* * *

منتخب آثار صفحات ۷۳۰ تا ۷۴۰

ترجمه فارسی این مقاله اولین بار در "منتخب آثار"، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمیست، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

این متن ترجمه فارسی مقاله ای است که در ۱۹۸۷ به انگلیسی نوشته شده است.

بیرون جنبش کارگری بخواند، و از ما خواهان "تفییق" با جنبش خودبخودی طبقه کارگر شود. زیرا این دقیقاً جایگاهی است که خرده بورژوازی میخواهد به ما بدهد. ما فراموش میکردیم که آن سازمانهای خرده بورژوازی که برای جمله "مارکسیسم بیرون طبقه کار است" و نظایر آن هورا میکشیدند، خود به راستی از لحاظ طبقاتی بیرون طبقه کارگر بودند. سازمانهای پرولیتس خط ۳، از ابتدا به هیچ وجه مارکسیسم را به عنوان جریانی در جنبش طبقه کارگر نشناختند. بسیاری از پایگاهداران و رهبران و متفکران این سازمانها، اساساً مارکسیسم را به عنوان آنتی تئز مذهب امثال مجاهدین آموختند و گمان کردند که بمحض آنکه دیگری دست از اسلام بکشند، کمونیست هستند. آنها ماتریالیسم، آنهم از نوع مکانیکی آنرا با کمونیسم اشتباه گرفتند. آنها هرگز به این اندیشه نگرندند که مارکسیسم یک جریان ریشه‌دار در جنبش طبقه کارگر جهانی است، که سنتها و روشهای عملی خاص خود را داشته است، احزاب خود را بوجود آورده است، مداوماً در درون طبقه کارگر پایگاههای کمونیستی بوجود آورده است، در طول دهها سال طبقه کارگر را در مبارزات طبقاتی و انقلابی هدایت کرده است و لذا، مارکسیست شدن مستلزم آموختن این سنت ها نیز هست. درک آنان از کمونیسم سطحی و تجربی بود و ما نیز در عمل، یعنی در درک عملی مان از کمونیسم، به این روایت خرده بورژوازی تمکین کردیم. اینجا منظورم ابتدا نظرات برنامه‌های و سیاسی ما نیست، ما در پراتیک تمکین کردیم، زیرا در تشکیلات و تئوری تشکیلات، که رکن و شرط لازم هر عمل انقلابی برای کمونیست هاست، به شیوه‌ای غیر انتقادی از ادراکات خرده بورژوازی رایج دنباله روی کردیم...

همانطور که گفته مسئله دقیقاً اینجا بود که ما عملاً انقلابیگری خرده بورژوازی را به عنوان تنها شکل انقلابیگری و انقلاب همگانی و ماوراء طبقاتی را به عنوان تنها انقلاب واقعی در نظر گرفتیم. ما انقلاب سوسیالیستی خود را از سطح یک واقعیت به سطح "اهداف" سوق دادیم و انقلابیگری خود، یعنی انقلابیگری سوسیالیستی را که مدنهادست در دستور است - انقلابیگری‌ای را که ناظر به سازماندهی و بسیج طبقه کارگر تحت پرچم حزب کمونیست و مبارزه برای کسب قدرت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست - امری واقعی و در دستور ندیدیم. برای ما، انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، یک انقلاب واقعی و در دستور نبود که مدنهادست عمل انقلابی برای تحقق آن جریان دارد، مدنهادست برای آن گردآوری قوا میشود، سازماندهی می‌شود و می‌تواند به اعتبار همین فعالیت و عمل انقلابی کمونیستها، اوج گیرد و به قیام و به کسب قدرت توسط طبقه کارگر منجر شود. اعتقاد به در دستور بودن انقلاب سوسیالیستی در انتهای قرن بیستم ایدآ لولتاریستی نیست. امروز سرمایه‌داری در اوج بحران و انحطاط است. امروز انقلاب سوسیالیستی بر متن هر بحران اقتصادی جامعه سرمایه‌داری میتواند شکل بگیرد و اگر حزب کمونیست باندازه کافی توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در صفوف خود متشکل

حزب و قدرت سیاسی سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران ۱۵ آوایل ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما بحث من مرحله قدم به قدم از پرتاب مواد غذایی به طرف مأموران سرکوبگر رژیم تا قیام مسلحانه نیست. من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم ملاحظات خودم در مورد مسائلی که در پروسه قدرت‌گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند، بحث کنم و فاکتورهایی که در این مساله دخیل هستند را توضیح بدهم.

میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سوالات کفرآلودی از خود ما است. کفرآلود به این معنی که ظاهرا جوابهای تئوری تاکتونی، طرح خود این سوالات را زیر سؤال میبرد.

من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق‌تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سوالات بوجود نمیاید. ولی من این سوالات را دارم و میخواهم که شما هم به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته در رابطه با قدرت سیاسی این است:

قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سوالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف میزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت‌گیری حزبان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث "حزب و قدرت سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلا چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خوندان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود. چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضوع مواجه میشویم و به ما این تذکر را میدهند. این جزء "ممنوعیت‌های" ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فورا از گرفتن قدرت

به صحنه گذاشته‌ایم تا تشکیلاتمان را بسازیم. ما کارگری بودهایم. میلیونها و دهها میلیون کارگر انقلابی در صفوف ما بودند. اینها دود نشده و به هوا نرفته‌اند. تصویر لنین ما، تصویری است که در میلیونها خانه کارگری بر دیوارها آویخته بوده و هست. "مرگ بر سرمایه‌داری"، این شعار کمونیستها، امروز شعار کودکان کارگران است. و در همین انقلاب ایران دیدیم که خصلت کمونیستی و میراث کمونیستی مبارزه بخشی از خود طبقه کارگر جهانی چنان زنده است که هنگامیکه طبقه کارگر ایران مبارزه خود را ظاهرا علیه استبداد و سلطنت آغاز میکند، همراه آن سرمایه‌داری را نیز بی اعتبار میکند، به نحوی که تا ماهها پس از قیام سرمایه‌دار فربه برای آنکه سالم از خیابان عبور کند و به خانه برسد باید شعار مرگ بر سرمایه‌داری بدهد. و این تازه انقلابی بود که در شعارهای علنی و در کلام مدعیان رهبری‌اش ادا داعیه ضرر به اساسی زدن به بورژوازی و مالکیت خصوصی نداشت. لنین این واقعیت را خاطرنشان کرده است که چگونه با انقلاب اکثرا جنبش شورانی، یعنی جنبشی برای زندگی بر طبق الگوی یک انقلاب کمونیستی، به خواست و آرمان صدها میلیون کارگر و زحمتکش در اقصی نقاط جهان بدل شد. این معنایی جز این ندارد که آرمانهای کمونیستی، به همان صورتی که آرمانهای سندیکالیستی در ذهن طبقه جاگیر شده‌اند، در درون طبقه کارگر نفوذ و رسوب کرده‌اند. آری پوپولیستها تکامل و رشد جنبش طبقه کارگر را در طی دهها سال نمیبینند، اینها تکامل سنتها و گرایش‌های "خودبودی" کارگران را نمیبینند. اینها کمونیسم را، اینک پس از انقلاب کبیر و توده‌ای کمونیستی، به مثابه یک تجربه واقعی در حیات کارگر به مثابه یک گرایش واقعی در درون جنبش طبقه کارگر و لذا بعنوان یک گرایش کارگری در نظر نمیگیرند. اینها عملا منتظر آند تا بار دیگر تاریخ جنبش جهانی طبقه کارگر در ایران از نو تکرار شود و مارکس و لنینی بیابند و از "بیرون" تئوری انقلاب پرولتری در ایران را بدهند و در طبقه کار تثبیت کنند، تا اینها جرأت کنند کمونیسم را جریانی در جنبش طبقه کارگر، یعنی جریانی کارگری، بنامند.

نه، این شیوه برخورد ما نمیتواند باشد. آخرین رفتاری ما در روسیه شکست خوردند و میراث پیروزیهای تاریخ‌سازشان را برای ما گذاشتند. ما در ایران از ابتدا کارگری بودیم، حتی اگر یک کارگر را هم نمیشناختیم. زیرا کارگران بسیار ما کمونیستها را - اگر میپذیرفتند که کمونیستیم - به عنوان پیشروان انقلاب خویش، بعنوان وارثین لنین و اکثرا عزیزشان میشناختند. کمونیسم از نظر عینی جریانی متعلق به طبقه کارگر است و این تعلق طبقاتی خود را نیز با سازماندهی انقلاب کبیر پرولتری، با سازماندهی سالها جنگ توده‌ای مسلحانه کارگران علیه نیروهای امپریالیست در ادامه جنگ اول جهانی، و با خونهای بسیاری که کارگران نثار کمونیسم و آرمان سوسیالیسم نموده‌اند، اثبات کرده است.

پس این وظیفه را به خرده بورژوازی بسپاریم که ما را بیرون طبقه کارگر و

سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر) بر چسب ولنتاریسم و ارادگرائی میخورد. کار سوسیالیستی برای پوپولیزم در تحلیل نهانی و علیرغم هر ادعائی که داشته باشد، به درجه‌ای از رشد جنبش خودبخودی طبقه کارگر منوط و موقوف میشود. در این دیدگاه جنبش سوسیالیستی اصولاً بعنوان جنبش طبقه کارگر در نظر گرفته نمیشود و صرفاً به قطب مخالف جنبش "خودبخودی" تبدیل میشود. در اینجا این واقعیت فراموش میشود که جنبش "خود بخودی" پروتائریا هر قدر هم خودبخودی باشد، دیگر عصیان بردگان که نیست! این جنبش طبقه‌ای است که در هر مقطع بر زمینه نظریات موجود و در دسترس خود، اشکال ابتدائی حرکت به خود میگیرد و به راه میافتد. یکی از این اشکال، حرکت سندیکائی است. اما کجای جنبش سندیکائی برای مثال در انگلستان، خود بخودی است؟ آنجا جنبش سندیکائی دفتر و دستگاه و مقر و اداره و مشاوره و تئوریسین‌های متعدد دارد، در موارد زیادی شریک دولت در امر پیشبرد برنامه‌های اقتصادی است، با این حال کمونیستهای ایران بی هیچ تعمقی نام آن را جنبش "خود بخودی" طبقه کارگر میگذارند. گویی طبقه کارگر یک موجودیت صرفاً ملی و کشوری است و طبقه کارگر ایران امروز پدیده آمده، نظرات درون خویش را از نو و از صفر ساخته و پرداخته میکند و لذا سندیکالیسمش هم لاجرم گرایش "خود بخودی" اوست. گویی چون ما ندیده‌ایم که خود مارکس و انگلس و لنین حضوراً در درون طبقه کارگر ایران فعالیتی داشته باشند، اما کارگران ایرانی سندیکالیست و فعال زیاد دیده‌ایم، چنین نتیجه میشود که مارکس و انگلس و لنین و کمونیزم و ما کمونیستها "بیرون طبقه کارگر" قرار داریم و جنبش سندیکائی طبقه کارگر ایران جنبش "خود بخودی و اصیل" اوست! پوپولیزمتها جنبش سندیکائی‌ای را که تمام میانی‌اش در طی سالها توسط بخشهای معینی از اشرافیت کارگری اروپا و امروز مشخصاً توسط تئوریسین‌های بورژوازی احزاب سوسیال‌دموکرات اروپای غربی تئوریزه شده، در سطح جهانی متشکل شده و توسط همین عناصر و احزاب رهبری میشود، به راحتی "خودبخودی" مینامند، اما هنگامی که از آنها میخواستیم کمونیزم را بمثابه گرایش مشخصی در درون جنبش طبقه کارگر برسیمت بشناسند، زبانشان قفل میشود و به عذاب وجدان دچار میشوند! اینها کمونیزم را، علیرغم گفتارشان، در عمل بعنوان جنبشی که لااقل صد و سی سال است با انتشار مانیفیست کمونیست، به عنوان جریانی در درون جنبش کارگری وجود ملموس و عینی داشته است و یک انقلاب کارگری عظیم را در ۷۰ سال قبل بمثابه آگاهترین بخش خود طبقه کارگر رهبری کرده و به پیروزی رسانده است، نمی‌بینند. آنها به این عبارت، که تمام مدت خارج از متن تاریخی و واقعی‌اش نقل میشود، میچسبند که: "سوسیالیسم باید از خارج به درون طبقه کارگر برود". بله! اما کمونیزم مدتهاست که کارگری است. این را دیگر صاحبان کارتل‌ها و تراست‌ها هم بخوبی فهمیده‌اند.

رفقا! نمایندگان مانیفیستیم، ما نمایندگان انقلاب اکثریم، که امروز پس از آنکه روی پوپولیزمتها تشکیلات ما، حزب ما، و بین الملل ما را پاره پاره کرده‌اند، از نو پا

سیاسی حرف میزنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس! میگویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلائی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام میکند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی میکنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه میکنند، ولی اگر ما بگوئیم که حزب کمونیست کارگری میخواست به طرف قدرت سیاسی کام بردارد، اولین کسی که بقیه ما را میگیرد یکی از همین چپهای بغل دست ما از نوع وحدت کمونیستی است که میگوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمیبینید؟

این من را یاد آن گراچو مارکس کمترین مشهور آمریکائی میاندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمیشوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. میگوید که من حاضریم در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضریم تحت حکومت کنسرواتیوهای زندگی کنم، حاضریم تحت حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تئوریک مساله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور حرف بزنیم، که امروز داریم حرف میزنیم. و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده‌ای کارگران، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم.

مهدی خانباتهرانی در یک مصاحبه با نیمروز، که من آن را خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت نظر دارد! من درک نمیکنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی تهرانی این نیست که مثلاً اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، میگوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت نظر دارد!

اولین نکته‌ای که من میخوانم بگویم و شاید فکر آلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف میزنم.

یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافظان درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت نظهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه

چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سؤال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلا کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچهار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار میشوند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهرا از یک طرف آدمها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کنار مگیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلا بیانیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد اینولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت میکنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا میکنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

این حزبی بود که در اول ماه مه‌های سنجند دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود و الا از خودمان میبرسیم و دیگران از ما میبرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الا آن نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلا میگویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره‌ها با ما بودند، الا آن میثونیم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس‌انداز نیست که شما آنقدر به

است که باید با آن کلنجار رفت تا برنامه حزب کمونیست را مبنای فعالیت روزمره سازمانی و تبلیغ و ترویج خود قرار دهد، بدنبی است که از ترویج برنامه استنباطی آکادمیستی خواهد داشت. برای تشکیلاتی با سبک کار پوپولیستی، سوسیالیسم به یک امر مجرد تبدیل میشود و عمل انقلابی-دموکراتیک تنها عمل واقعی محسوب میگردد. چنین تشکیلاتی قطعا سوسیالیسم را بطور کلی فراموش نمیکند، اما آن را صرفا امری "ترویجی"، به همان مفهوم آکادمیک که اشاره کردیم، در نظر میگیرند. او به توده‌های کارگر میگوید "سوسیالیسم را بدان"، "استثمار را بشناس" اما علیه "رژیم" مبارزه کن. "آگاهی‌ات آگاهگری (در بهترین حالت) سوسیالیسم را مطرح این تشکیلاتی است که در سطح آگاهگری (در بهترین حالت) سوسیالیسم را مطرح میکند، اما در سطح عمل مستقیم، در سطح عمل انقلابی، دموکراتیسم و صرفا دموکراتیسم را پیاده میکند. چنین تشکیلاتی بناگزر بافت همگانی و ماوراء طبقاتی به خود میگیرد و روشهای متناظر با کار انقلابی-دموکراتیک را اتخاذ میکند، اما احتمالا در سطح رهبری نشریات سیاسی-تئوریک از سوسیالیسم سخن میگوید.

این، آن خصوصیت اصلی سبک کار خرده بورژوازی است که در مورد سازمانهای غیر سکتاریست و صاحب نفوذ توده‌ای هم صدق میکند. فرمولبندی رفیق تقوانی، یعنی جدائی سازمان از توده‌ها و یا نایب توده‌ها شدن، وقتی به نمونه سازمانهای صاحب نفوذ توده‌ای نظیر کومطله میرسیم کاربرد خود را از دست میدهد. مسئله اصلی اینجا است که این گونه سازمانها نیز حتی وقتی خود توده‌ها را به میدان میکشند، عمل انقلابی معینی را در دستور آنها قرار میدهند و سازماندهی میکنند که صرفا معطوف به محدوده یک انقلاب و جنبش بالفعل و حی و حاضر است و ایدا از آن فراتر نمیروند. انقلاب و جنبشی که مشخصا بلاواسطه سوسیالیستی نیست و دارای خصوصیتی همگانی و دموکراتیک است.

بیش پوپولیستی در زمینه تشکیلات، از ساختن تشکیلاتی انقلابی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پروتار یا طفره میروند، زیرا این امر را اساسا به معنای ملموس و عینی کلمه عمل انقلابی در نظر نمیگیرد و لذا هر کس به فوریت خواهد سازمان دادن طبقه کارگر در حزب مستقل طبقاتی‌اش باشد، هر کس بر آگاه کردن پروتار یا به منافع مستقل طبقاتی اش (یعنی منافع سوسیالیستی‌اش) بمثابه یک کار میرم و روزمره سازمانی اصرار ورزده، از جانب پوپولیسم چنین پاسخ میگیرد که: "این کار آرام سیاسی است!" شگفت انگیز است که سازمان دادن انقلاب اجتماعی پروتار یا و گرفتن قدرت سیاسی - امری که دهها سال است به تعویق و تاخیر افتاده است - برچسب "کار آرام سیاسی" بخورد!

نمونه دیگر مقاومت پوپولیستی در برابر اتخاذ سبک کار کمونیستی این است که یاقشاری بر فوریت بخشیدن به کار سوسیالیستی (اعم از تبلیغ و ترویج و

کمونیست‌هاست، و باید که گسترش و عمق یابد و رهبری آن در دست پیشروان کمونیست طبقه کارگر قرار گیرد. اما منحصر کردن و منحصر دیدن انقلاب و انقلابیگری به یک انقلاب بالفعل و صرفاً پاسخی به نیازهای مرحله‌ای آن، دقیقاً آن خطری است که تمام احزاب کمونیست را در دوره‌های انقلابی تهدید میکند. ما چنین کردیم. ما در کار سازمانی دنباله‌رو ساده انقلابی شدیم که بنا به خصوصیات عینی و ذهنی‌اش در شکل بلاواسطه خود مضمونی محدودتر از انقلاب اجتماعی‌ای داشت که فلسفه وجودی ما را میسازد. این دنباله روی عملی باعث شد که ما حتی نتوانیم از نیروی این انقلاب برای نزدیک‌تر کردن آن انقلاب‌انطور که باید استفاده کنیم. پیش از این و بخصوص در همین کنگره، بارها علیه محدود کردن سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی به ترویج و توضیح متون کلاسیک مارکسیستی هشدار داده بودیم، اما براسستی چرا سوسیالیسم برای ما به معنای عملی کلمه با انقلاب تداعی نمیشد. چرا سوسیالیسم با انقلاب سوسیالیستی معادل نبود و چرا انقلاب سوسیالیستی به معنای واقعی کلمه برای ما فوریت عملی پیدا نمیکرد؟ همانطور که گفتیم علت این بود که هنگامی که مسئله در سطح عملی-تشکیلاتی برای ما مطرح میشد، عملاً نقد انقلابیگری خرده بورژوازی را از کف می‌گذاشتیم، ما انقلابیگری خرده بورژوازی را در سطح نظری و سیاسی از دیدگاه پروتزی کاملاً نقد کرده بودیم، اما در عمل مقوله عمل انقلابی را تا حد تعبیر خرده بورژوازی آن تنزل دادیم. نظرات و برنامه ما به روشنی مرز ما را با سوسیالیسم و انقلابیگری خرده بورژوازی ترسیم میکرد، اما در عمل تئوری خرده بورژوازی تشکیلات بطور خود بخودی جایگزین تئوری لنینی تشکیلات میشد. ما در سرمقاله "بسوی سوسیالیسم شماره ۲" و در مقالات و نوشته‌های گوناگون دیگر، این واقعیت را بر ملا کرده بودیم که پوپولیستها، خرده بورژواها، حزب کمونیست را از نیازهای یک جنبش مومکراتیک استخراج میکنند. ما در برنامه ام.ک. و سپس در برنامه حزب حکم پایهای تئوری لنینی تشکیلات را به روشنی اعلام کردیم، اما عملاً این احکام اصولی را به پایگانی سپردیم و اتحاد مبارزان کمونیست و هر تک سازمان کمونیستی دیگر را با ملاک نیازهای یک جنبش مومکراتیک سنجیدیم و قضاوت کردیم؛ بدین شکل که اشکال تبلیغ، ترویج، سازماندهی، وظایف درون تشکیلاتی و بطور کلی پراتیک سازمانی‌ای را در مقابل خود قرار داده‌ایم که صرفاً پاسخی امر انقلاب مومکراتیک جاری بود.

بدین ترتیب بدیهی است که با تشکیلاتی معطوف به انقلابیگری محدود مومکراتیک نمیتوان اهداف و برنامه سوسیالیستی را پیاده کرد. چنین تشکیلاتی انزاری نیست که برای آن اهداف ساخته شده باشد. تشکیلاتی که بر این مبنا عملاً سازمان یافته است که اقتضای همگانی مردم، اعم از دانشجو، کاسب، کارمند و کارگر و غیره را برای تحقق جمهوری انقلابی بسیج و سازماندهی کند، اگر هم صادقانه نخواهد که نایب توده‌ها باشد، چگونه میتواند ابزاری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرتوتاریا باشد. خوب بدیهی است که بر حوزه‌های حزبی ممتکی نمیشود، بدیهی

ان پرداخت میکنند تا وقتیکه مبلغ قابل توجهی پس‌انداز داشته باشند. نفوذ کارگری به دست می‌آورد و به نظر من با آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده میکنی و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جایی برسید. آیا از آن نفوذ برای کسب قدرت سیاسی استفاده میکنید یا نه؟ تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است. احزابی که با انتخابات سر کار می‌آیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دمکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و چپها معمولاً هیچ وقت رأی نمی‌آورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۲۰ سال حتی در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیتهای احزاب چپ رادیکال در سیستمهای پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و وقتیکه ظاهراً رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر بحثی از قدرت سیاسی باقی نماند.

باید این سؤال را مطرح کرد: آیا میشود با یک چنین تئوری‌ای، یعنی از تئوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای است؟ نکته دیگر و سؤال دیگر: هر وقت که ما بخواهیم با بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولاتی در جامعه اتفاق افتاده باشد؟ فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران به صفوف ما پیوستند، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در ۲۰ سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید، دیگر خودت برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌ای؟ آیا مسأله در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، میرویم قدرت را میگیریم. ولی تئوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دورهای از تحولات انقلابی شده باشد که ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم. جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با سرکوب جلوی کارگری را که به قدرت دست میبرد، میگیرند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد. تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل مهمی هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند. آیا هر لحظه

میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستند میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟

جواب من به این سئوالات این است:

به نظر من تئوری خام همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد. وقتی از حزب صحبت میکند به عنوان سازمان انقلابیون بی رگ و ریشه با این تفاوت که این انجمن انقلابی است و این کاملا بیرون طبقه است و موجب هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلا در ادبیات خود مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزنند این طبقه کوچکترین تحریری ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی، اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و با سازمان سیاسی در آنها نفوذ کنند، فوری انقلابشان مخدوش میشود!

به طور کلی، در بیان خام تئوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب.

این مسأله که حوصلت کارگری یک حزب کمونیستی و کارگری بودنش در داشتن یک برنامه کارگری است، بدون اینکه لزوما همه کارگران با آن باشند و یا لزوما اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم.

یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلا از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی است که خوانده‌ام جور در نمیاید و یا هر چیزی که ظاهرا از استالیسیسم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوامع به آنها این است که تئوری ما از اول اینها نبوده است.

جوامع این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم. اقلیت انقلابی و کمونیستی باید گامهایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پائی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذاردید و بعد نمیتوانید از عهده سازماندهی آن بر نیایید، میروند به حزبی رفرمیست میپیوندند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و

مشکل اصلی این بود که ما تشکیلات را در عمل از سیاست نتیجه نگرفتیم. یا عبارت بهتر، سیاست اعلام شده و پایه‌ای خود را عملا بر حرکت تشکیلاتی خود ناظر نکردیم. این انعکاس این واقعیت بود که ما این سیاست پایه‌ای، یعنی مبارزه برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، مبارزه برای سوسیالیسم را سیاست و مبارزه زنده و فوری ندیدیم و اهداف سوسیالیستی را در عمل، و به معنی پراتیکی کلمه، بمثابه اهدافی انقلابی و فوری در دستور خود نگذاشته بودیم، ما انقلاب را صرفا با انقلاب بالفعلی که در جریان بود و طبعا مهر تناسب قوای طبقاتی معینی را بر خود داشت، تداعی کردیم و یکی گرفتیم. ما انقلابیگری خود، و عمل انقلابی را که همواره بر عهده ماست، به اعتبار آن انقلاب اجتماعی که قریب یک قرن است عصر آن فرا رسیده است، انقلابی که یک قرن است امر فوری ماست، تعریف نکردیم، بلکه آن را صرفا در رابطه با انقلابیگری امروز، انقلابیگری معطوف به یک انقلاب بالفعل و جاری، تعریف کردیم. عمل انقلابی برای ما تنها در ارتباط با پیشبرد یک انقلاب بالفعل معنی میداد و لذا وقتی دست به سازماندهی عمل انقلابی میزدیم (یعنی وقتی یک تشکیلات انقلابی میساختیم) نه به سازماندهی انقلاب پرولتاری در کلیت خود، بلکه صرفا به سازماندهی انقلاب دموکراتیک حی و حاضر معطوف شدیم. آری، ما تشکیلاتی برای سازماندهی امر انقلاب ساختیم، در این راه سرسختانه کوشیدیم و جانبازی کردیم اما این "امر انقلاب"، محدود به امر یک انقلاب معین بالفعل بود، انقلابی که بلاواسطه انقلاب اجتماعی پرولتاریا نبود، انقلابی که نه بطور اخص پرولتاریا و اهداف سوسیالیستی او، بلکه طبقات مختلف و اهداف دموکراتیک مشترک آنان مبنای آن را تشکیل میداد.

نکته اصلی اینجا بود که ما خود در عمل امر انقلاب پرولتاری را بمثابه یک امر واقعی، دائمی و لذا فوری، بمعنایی که لنین از فرا رسیدن عصر آن سخن میگوید (و برای ما دیگر باید گفت مدتهاست فرا رسیده است)، در نظر نگرفتیم. امر دائمی، امری دائما فوری است. یعنی همواره و در همه حال، باید فوراً انجام شود. انقلاب پرولتاری برای ما باید چنین جایگاهی را میداشت. اما یک انقلاب موجود، جاری و بالفعل ما را چنان به خود جذب کرده بود که اساسا مقوله انقلاب و انقلابیگری را به اعتبار آن درک و استنتاج میکردیم، و لذا هر نیروی اجتماعی- طبقاتی را، اعم از اینکه نایب آن بودیم یا خود آنرا فرا میخواندیم (که هر دو حالت صدق میکرد) صرفا به سمت این انقلاب معین سوق میدادیم. چه آنجا که به سراغ طبقه نرفتیم و عمل مستقیم خود، آکسیون خود و نیروی سازمانی خود را بجای آن نشانیدیم و چه آنجا که به توده طبقه روی آوردیم و او را به عمل انقلابی فراخواندیم، در همه این حالات عمل انقلابی مورد نظر ما، عملی صرفا در ارتباط با انقلاب جاری و بالفعل موجود بود، و نه انقلابی که باید از دل این انقلاب بالفعل و تلاطمهای طبقاتی متولد شود. بر این تاکید میکنم که انقلاب جاری ایران، یک انقلاب واقعی است. مهمترین تحول تاریخ معاصر ایران و عزیزترین واقعه تاریخی برای پرولتاریای ایران و ما

چیزی جز رکن اساسی تئوری لنینی تشکیلات نیست و ما آن را تحت این عنوان نمیشناسیم. ما به نادرست برای یافتن تئوری تشکیلات توجه خود را به جنبه‌های تاکتیکی کار تشکیلاتی، به روشهای تبلیغ و ترویج و سازماندهی معطوف کرده بودیم و در این محدوده دنبال آن می‌گشتیم. ما فراموش کرده بودیم، که تئوری تشکیلات به هر حال خود یک تئوری است. و بنابراین بمثابة یک تئوری باید ابتدا ضرورت وجودی تشکیلات را توضیح بدهد. چرا تشکیلات کمونیستی ضروری است؟ این اولین سؤال در تئوری تشکیلات است. اگر ما آن ضرورت مادی و اجتماعی را که وجود یک تشکیلات کمونیستی را ایجاد میکند بدرستی بشناسیم، آنگاه میتوانیم آن خصوصیتی را هم که این تشکیلات برای پاسخگویی به این ضرورت باید داشته باشد، به روشنی تعریف کنیم. اگر سازماندهی انقلاب پروتزی هدف کسی باشد، بدیهی است که تشکیلاتی که میسازد، باید پاسخگویی نیازهای یک چنین انقلابی باشد. یعنی طبقه کارگر را برای این انقلاب سازمان دهد. موضوع کار ما، مضمون کار ما و روش ما از همین هدف نتیجه میشود.

اما اشکال کار اینجا بود که ما علیرغم نظرات صریح و روشن برنامه‌های خود، آنجا که به مسئله تشکیلات رسیدیم در عمل انقلابیگری خود را تا حد خرده بورژوازی تقلیل دادیم. از انقلاب و ضرورت سازماندهی آن سخن گفتیم بی آنکه روشن کنیم ضرورت سازمان ما مشخصاً از کدام انقلاب، نتیجه شده است. ما در عمل انقلاب اجتماعی پروتزاریا را با انقلاب بالفعلی که پیشاپیش چشمان ما جریان داشت، انقلاب بالفعلی که لحظه و مقطعی در انقلاب اجتماعی طبقه کارگر است، یکی گرفتیم. ما سازمان خود را از "انقلاب" نتیجه گرفتیم و به "انقلاب" معطوف کردیم، اما آنجا که پای وظایف تشکیلاتی ما در میان بود، سر تلقی خود از آن انقلابی که فلسفه وجودی متشکل شدن ما کمونیست هاست، از حد انقلاب بالفعل و موجود فراتر نرفتیم. بنابراین این تفاوت ما و سازمانهای خرده بورژوازی نظیر فدائی و پیکار و دیگران در عمل به این کاهش میبافت که ما برای مثال برای این انقلاب برنامه جمعی داشتیم، اما آنها اساساً حتی انقلاب حاضر را در مبارزه "ضد رژیم" خلاصه میکردند. مفاهیم "تیروی انقلابی"، "عمل انقلابی" و "سازمان انقلابی" و نظیر آن نیز بر حسب این انقلاب و صرفاً این انقلاب تعریف میشد. اینجا حتی انقلابیگری ما به وجود یک انقلاب بالفعل منوط میشد. آیا براستی اگر "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" مشکل ماست، آن زمان که احتمالاً انقلابی جریان ندارد، ما انقلابی نیستیم؟ آیا ما بیش از ۱۳۰ سال پیش به سازماندهی انقلاب اجتماعی پروتزاریا مشغول نبودیم و به به این اعتبار عمل انقلابی نکرده‌ایم؟ خوب، این عمل انقلابی چیست که مارکس و لنین و ما و دهها و صدها حوزه و تشکل کمونیستی را بهم پیوند میدهد؟ آیا وجه مشترک همه ما، خصلت انقلابی مشترک ما، جز شرکت ما در سازماندهی انقلاب اجتماعی پروتزاریاست؟

اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملاً انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است.
اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابژکتیف حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، میروند به همان حزب چپ بورژوازی رای میدهند که اقلاً میتواند جلو کنسر واتیوها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد...

جواب خود من به این بحث این است:

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیز تئوری نیست که طبقه متابولیزم درونی خود را در آن میبیند. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوازی برای قدرت خیز برمیداریم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوازی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقاً این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعاً آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهیم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند.

وقتی ما از کنگره بیرون میرویم و برای مثال در مصاحبه‌های میگوئیم که میرویم برای کسب قدرت سیاسی، فوراً چه بیرون ما بلند میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده‌اید؟ شما از این ماشینهای موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که طبقه را به جلو هول میدهند؟ فلسفه وجودی خود شما چی هست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه در سیکی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمیرود، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت

معنی را دارد که در هر دوره طبقه را آماده کنید برای یک خیزش برای کسب قدرت سیاسی و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جانی پس انداز نمیشود. ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، حافظه جامعه، در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جانی پس انداز نمیشود. کارگر میاید و میرود، دوره ای با شما هست و در دوره ای با شما نیست. اگر انقلاب بکنید و انقلاب شکست بخورد، کارگران کرور کرور شکست خورده، احزاب هم بوم میرفتیم. هر کس که عقلمش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک میکند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه ای است که آن حزب کمونیستی را هدایت میکند و سرپا نگه میدارد، اما اگر کسی باشد که یک قدم آن طرفتر از چنین موقعیتی ایستاده است، میرود، حوصله اش سر میرود.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم این کار را نمیکند. در نتیجه یک دوره ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم میرسیم و قدرت را بگیریم؟ به نظر من نه! حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شرایطی را که در آن این قدرت آویزان است و قابل گرفتن است را، تشخیص دهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم. موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند، آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبرانشان را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که: شما که این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و... چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسأله قدرت باز شد، قدرت را بگیرید؟

ممکن است گفته شود که کارگران در چنین شرایطی از صفوف ما جدا میشوند. اما بورژوازی که بیکار نمیشوند، تبلیغات میکند، فرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به بیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید.

با توجه به این فاکتورها به نظر من سوال به این صورت فرموله میشود:

حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیتی ولی اقلیتی مؤثر و بُزائی از کارگران، اقلیتی با صدائی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست

ما و انقلابیگری ما از انقلابیگری "توده ها" و خرده بورژواها متمایز نمیشود. اما بحث دقیقاً بر سر اینست که ما کمونیستها سازمانی برای تحقق یک انقلاب تعریف شده بوجود میآوریم؟ انقلاب پرولتاری، سازماندهی عمل انقلابی و وظیفه هر تشکیلات کمونیستی است. اصولاً تشکیلات انقلابی سازمانی است که عمل انقلابی توده معینی را سازمان میدهد و رهبری میکند. سازمانی است که نظریه سازماندهی انقلاب را دارد. ما نیز در برنامه خود گفته ایم که میخواهیم تشکیلاتی بسازیم که یک انقلاب سازماندهی و رهبری کند. اما این چه انقلابی است؟ بدیهی است، منظور انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. بنابراین بحث بر سر این نیست که آیا ما، مثلاً یک سازمان، "نایب توده ها در امر انقلاب" میشویم یا خیر، بلکه دقیقاً بر سر اینست که کدام انقلاب باید فلسفه وجودی سازمان ما، یعنی تشکیلات کمونیستی را تشکیل دهد و خصوصیات عملی کار سازمانی ما باید بنوا متناسب با نیازهای کدام انقلاب تعیین شود.

چگونه است که ما که در طول مبارزات ایدئولوژیک تکنونی مان انقلابیگری خرده بورژوائی را در جنبه های مختلف آن نقد کرده ایم و در مقابل آن همواره بر انقلابیگری سوسیالیستی پرولتاریا پای فشرده ایم، که اکنون به تبیین مبانی تشکیلاتی میراداریم همان سیر انتقادی را ادامه نمیدهیم و مجدداً به شیوه ای غیر انتقادی از "انقلاب" علی العموم حرف میزنیم، مفهوم آن را مغروض میگیریم و بحث خود را حول نیابت و یا عدم نیابت متمرکز میکنیم؟ چگونه است که ما که پیش از این مبانی انقلابیگری خرده بورژوائی را از فلسفه تا اقتصاد و سیاست شناخته و شکافته ایم و محدود ماندن این انقلابیگری در محدوده مبارزه ماوراء طبقاتی "ضد رژیم" را افشاء کرده ایم، اکنون که به تئوری تشکیلات میراداریم باز تشکیلات را از "انقلاب" علی العموم استنتاج میکنیم و محتوای آن انقلاب را که سازماندهی آن میباشد ضرورت وجودی تشکیلات ما را تعریف کند مشخص نمیکیم؟ چرا صرفاً به نکر اینکه ما نباید "نایب توده ها در امر انقلاب" باشیم بسنده میکنیم؟ اینجاست که آن ابهامی که ما در فرمولبندی مسئله داشتیم کاملاً بر طرف میشود: ما باید بحث سبک کار را نیز از زاویه سازماندهی انقلاب پرولتاری میگردانیم. ما تشکیلات خود را برای سازماندهی یک انقلاب تعریف شده، یعنی انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا میخواهیم و این خصوصیات روشهای عملی ما را تعریف میکند. تبلیغ ما، ترویج ما و سازماندهی ما هدفی جز آماده کردن طبقه کارگر برای انجام انقلاب اجتماعی ندارد. بقیه انقلابات در پرتو این هدف اساسی جایگاه خود را برای ما پیدا میکنند. اینها به روشنی در برنامه ما بیان شده است. ما این نقطه عزیمت را حتی در سرمقاله "یسوی سوسیالیسم شماره ۲۲" تاکید کرده بودیم. ما گفته بودیم که سازماندهی کمونیستی و حزب کمونیست اساساً ابزاری است برای از بین بردن تفرقه و تشکلت در صفوف طبقه کارگر، آگاه کردن طبقه به منافع مستقل خویش و سازماندهی او بویژه در حزب سیاسی طبقاتی اش و انجام انقلاب اجتماعی. این

کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، بر نامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شَم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد. سرنوشت محتوم و اجتناب ناپذیری نیست. با این کفرهائی که گفتیم ما قدرت را میگیریم. غالب بودن مسأله هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پراتیک ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دورانهائی است که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود. من قبلا هم گفته‌ام که سوسیالیسم هم محتوم و اجتناب ناپذیر نیست...

متأسفانه در زندگی ما یک و یا دو بار یک چنین شرایطی پیش می‌آید. شما باید برنامه و نقشه‌تان را برای این شرایط بنویسید. اینکه نه پروسه تکاملی جامعه محتوم است و پس از من کارگران و یا آدمهائی به اسم من و شما می‌آیند و در نهایت قدرت را میگیرند، هیچ تسلائی خطری به من و به این حزب خاص نمیدهد. این حزب خاص باید بگوید که برای گرفتن قدرت سیاسی برای ما و در زمان ما و کارگران تلاش میکند و نه سناریویی که جهان قرار است مطابق قوانینی از سر بگذراند، شرح و توضیح بدهد.

در نتیجه گرفتن قدرت سیاسی یک کار عملی است. به یک معنی باید بگویم که قدرت سیاسی شامل اینها است:

۱. تبدیل شدن به یک سنت سیاسی و مبارزاتی زنده در درون جامعه و در درون طبقه کارگر. و این سنت است که تحت هیچ افت و خیزی از بین نمیرود. اگر شما توانسته باشید که یک سنت سیاسی باشید، کمونیم کارگری را به یکی از نیروهای دخیل اجتماعی، یکی از نیروهای اجتماعی که موجود است و اگر فرضاً انتخابات شد ممکن است ۱۰ درصد آرا و یا ۳۰٪ آرا کارگران را به دست بیاورد، یک نیروی در صحنه است، جزئی از زندگی مردم است، جزء سوخت و ساز سیاسی جامعه است. و این کاری است که مستقل از افت و خیزها و مستقل از اوضاع انقلابی و غیر انقلابی شما میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب، شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت بشوید، یعنی حزب اکثریت جامعه. این مکانیزم اکثریت شدن است و نه برعکس یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت.

خیز بر داشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه

است. تعریف وظایف و خصوصیات این حزب بر مبنای ملزومات انقلاب اجتماعی پرتلاریا، این چیزی جز مبنای تئوری تشکیلات نیست. خوب، ما به دنبال چه چیزی می‌گشیم؟ وظیفه فوری ما این بود که سازمانی با این خصوصیات بوجود آوریم و وظیفی را که در برنامه حزب کمونیست مطرح شده است بر عهده‌اش بگذاریم. حال پس از ماهها سردرگمی و پس از روزها بحث دوباره به نقطه‌ای رسیدیم که در برنامه به روشنی بیان شده بود. اما تمام اهمیت مسئله در این است که ما این بار با نقد کلیت دستگاه فکری پرولیتاری می‌توانیم به عمق این نکته پی برده‌ایم. تعریف حزب و خصوصیات و وظایف آن پیش از این در برنامه اتحاد مبارزان کمونیست هم ذکر شده بود. اما مشکل اینجا بود که ما تصور میکردیم نه فقط خود ما، بلکه لاقال خط ۳ نیز این تعریف را درک میکند. اما چنین نبود و همچنانکه اکنون بعد از مباحثات این کنگره روشن شده است، این درک عمق زیادی نداشت و تأثیری بر پراتیک سازمانی ما (تاچه رسد به خط ۳) نگذاشته بود.

اما اکنون بحث به کجا رسیده است. من بحثهای گذشته را تکرار نمیکنم و تنها به این می پردازم که چگونه حلقه اساسی بحث سبک کار بدست آمد.

رفیق تفوتی (یاشار) در آخرین نوبت صحبت‌اش مجدداً تذکر داد که او تشکیلاتچی‌گری و جدائی سازمان از طبقه و پیشروان طبقه (یعنی سکناریسم بمعنای عام) را حلقه اصلی در نقد سبک کار پرولیتاری میدانم، و معتقد است عوارض و نمودهای متنوع این روشها را با این فرمولبندی اصلی میتوان توضیح داد. فرمولبندی‌ای که رفیق ارائه کرد بسیار جالب توجه بود. رفیق گفت که "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" عمیق‌ترین بیان خصیصه اصلی سبک کار پرولیتاری است که به آن خصیصه خرده بورژوازی می‌بخشد و این عمیق‌ترین بیان نقد ما بر روشهای پرولیتاری است.

اما اگر در این عبارت "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" با دقت بیشتری تعمق کنیم، خصیصه پرولیتاری برجسته‌ای در آن مبینم. نایب کدام توده‌ها در امر کدام انقلاب؟ آیا صفت ممیزه کار عملی تشکیلات کمونیستی این است که "نایب توده‌ها در امر انقلاب" نیست؟ اینجا چه انقلابی مورد نظر است و پرولیتاریا نایب کدام توده‌ها بودند؟ در این فرمولبندی مشخصاً انقلابی بدون محتوای طبقاتی مطرح شده و جلب نظر میکند. کلید نقد سبک کار پرولیتاری با نقد همین فرمولبندی و فراتر رفتن از آن پیدا میشود. اینجا انقلابی‌گری ما به شیوه‌ای غیر انتقادی با انقلابی‌گری توده‌ها علی‌العموم یا عبارت دیگر با انقلابی‌گری خرده بورژوازی یکسان فرض میشود. تفاوت ما و پرولیتاریا در عمل تشکیلاتی صرفاً در این خلاصه میشود که گویا آنها نایب "توده‌ها" را در این "انقلاب" خود بر عهده میگیرند، حال آنکه ما میبایست خود توده‌ها را به صحنه بیاوریم. در این فرمولبندی "انقلاب" مورد نظر

است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این آن چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد. نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه که موضع همیشگی چپ تاکتونی بوده است. من سعی کردم در مورد ملزومات اینکه چگونه میتوان به یک سنت سیاسی زنده در درون جامعه تبدیل شد، صحبت کنم. من تزه‌های مشخصی را در رابطه با یک حزب خاص و یک گرایش خاص از کمونیسم طرح کردم، در رابطه با احزاب کمونیستی بطور کلی بحث نکردم. این ملزومات را بر می‌شمارم:

- اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور بلامناسی دست ما باشد. ما را به عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبخی که بر فراز جامعه به پرواز در میاید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود میخوانند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیزم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعدا میتوانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته‌ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده‌ایم.

این یکی از فصول هائی است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی که فکر کرد باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت میدهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد و آرزو میکند که قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده میسپارد. اگر جامعه مارکسیست ها را با فدائی و سنت فدائی تداومی کند و وقتی که دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی به دست سوسیالیستها بیفتد، آن را به چریک فدائی میدهد.

باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید که مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گر نه، عکس مارکس را خلیها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

حوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبتیم گفتیم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط این نیست که آیا ما میتوانیم دولت را بگیریم یا نه؟ بلکه این است که آیا

آنها ادامه نیافته است. از این رو چه در سطح نظری یعنی در سطح اهداف و سیاستها، و چه در سطح عملی یعنی در سطح روشهای سازماندهی و پراتیک حزبی، این یک شکاف و خلاء قطعی و کامل بوده است. ما بطور خود بخودی و طبیعی بر میراث جنبش خود متکی نبودیم. ما به یک حزب یا جریان موجود بلشویکی چشم نگشودیم، بلکه خود موظف بودیم ابتدا بلشویسم را از لحاظ نظری و عملی هر دو احیا کنیم. ما میبایست چیزهایی را از نو بوجود آوریم. پیش از این گفتیم که چگونه برنامه حزب کمونیست خود چکیده مبارزه برای احیای بلشویسم در سطح نظری و برنامه‌های است. ما در تئوری و برنامه توانسته‌ایم رویزونیسم را تا آن حد از سر راه مارکسیسم کنار بزنیم که بتوان یک جریان حزبی حول برنامه کمونیست بوجود آورد. عبارت دیگر "برنامه حزب کمونیست" برآستی برنامه حزب کمونیست است که از زیر دست و پای رویزونیسم بیرون کشیده شده است، و سند استقلال نظری و برنامه‌های ما در مقابل رویزونیسم در کلیه اشکال بین المللی و بومی آن است. پس مسئله‌ای که باقی میماند مسئله روشهای عملی ما است. ما نمیتوانیم صرفا با اتکاء به برنامه کمونیستی، بدون گسست کامل از روشهای عملی‌ای که میراث حزب توده، مشی چریکی و سبک کار پوپولیستی خط ۳ است، شکاف میان مارکسیسم انقلابی ایران با بلشویسم را از میان برداریم، یک حزب کمونیست تشکیل دهیم و مبارزه به شیوه چریکی (کمونیستی) را در میان طبقه به پیش ببریم. ما باید این را درک کنیم که همانقدر که بستر اصلی جنبش کمونیستی ایران در ۴ سال قبل در نظریات از کمونیسم دور بود، ما امروز در عمل، در روشهای عملی، از کمونیسم دوریم. کنگره ما با بحثهای یک هفته اخیر گام تعیین کننده‌ای در تکامل کمونیسم ایران برداشته است. ما بار دیگر به تئوری لنینی تشکیلات متکی شده‌ایم.

اما وقتی این تئوری را بازگو کنیم در میابیم که هیچ چیز تازه‌ای نگفته‌ایم. اما مسئله اساسی اینجاست که ما این آموزش کهنه طبقه خود را در برابر افکار و فرمولبندی‌های "تازه" طبقات دیگر قرار میدهیم. این مباحثات برای رجعتی چنین پر اهمیت به میراث لنینیسم ضروری بوده است. اگر به برنامه خود نگاه کنیم میبینیم که تئوری لنینی تشکیلات در رئوس کلی در بند ۸ بروشنی بیان شده است و ما از آن عملا غافل مانده‌ایم. تکرارش کرده‌ایم و از فزایش گذشته‌ایم.

برنامه ما میگوید که شرط لازم استقرار دیکتاتوری پرولتاریا وجود یک حزب کمونیست است که کلیه وجوه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری کند، او را به منافع طبقاتی‌اش آگاه نماید، در صف مستقل طبقاتی‌اش متشکل کند، قدرت سیاسی را در راس توده‌های کارگر تصرف کند. حزب کمونیست حزبی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. آن عمل پرولتاری که در برنامه ما مطرح شده است تشکل مورد نیاز خود، یعنی حزب کمونیست را نیز تعریف و تعیین کرده

تاریخی حرکت جنبش ما، ما میبایست ابتدا از نظر نظری خرده بورژوازی را عقب می‌نشانیم تا بتوانیم نظرات مستقل طبقه خود را، که باید اتخاذ شوند، برجسته کنیم. این امر اکنون دیگر با برنامه حزب کمونیست انجام شده بود و اتخاذ این برنامه در دستور ما قرار می‌گرفت و این نوبه خود ما را به متمایز کردن عملی خود از خرده بورژوازی موظف می‌کرد. به عبارت دیگر، ما برنامه حزب کمونیست را بدست آورده بودیم. و اکنون در مقابل این سؤال قرار داشتیم که روشهای این حزب چیست و چه باید باشد. در ابتدای بحث سبک کار به این نکته اشاره کردم که ما فاقد آن روشهای عملی‌ای هستیم که ضمیمه جدائی‌ناپذیر برنامه کمونیستی ماست. اهداف ما و روشهای ویژه پیاده کردن و دنبال کردن این اهداف هر دو اجزای دستگام فکری ما هستند و روشهای عملی ما در پیاده کردن اهداف کمونیستی بالاتر از خود همان اهداف متمایز کننده ماست و دارای خصیصه ویژه طبقاتی است. بنابراین بحث سبک کار اساسا باید معطوف به این باشد که ما درک کنیم که این خصیصه ویژه طبقاتی بر روشهای عملی ما ناظر نبوده است و ما تاکنون روشهای طبقات دیگر را اتخاذ می‌کرده‌ایم. ما به عیب کشیده‌ایم اهداف کمونیستی را با روشهای خرده بورژوازی متحقق کنیم. حال آنکه روشهای کمونیستی نیز خود جزئی از هویت ماست.

بنظر میرسد که رفقاً با این بحث که حزب کمونیست قبل از هر چیز، سنتها مبارزاتی مادیت یافته معینی در جنبش کارگری است، موافقت دارند. بدرجه‌ای که این سنتها وجود دارند، حزب نیز موجودیت دارد. این سنتها طبعاً خود را نه تنها در اهداف برنامه‌ای، بلکه در مبارزات کمونیستی زنده، در کادرها در تشکیلها و در روشهای تثبیت شده مبارزه برای سوسیالیسم متبلور میکند و ظاهر میسازد. اهمیت مسئله روشهای عملی کمونیستی در مبارزه برای تشکیل حزب از اینجا روشن میشود. اگر این سنتها بطور کلی پا برجا باشند، اگر روشهای عملی بلشویکی همچنان منبای کار کمونیستها باشد، آنگاه حتی حزب بسیار ضعیف شده‌ای که تمام حوزه فعالیتش زیر فشار پاپس در هم کوبیده شده باشد و یا حزبی که برای مثال در متن یک جنگ طولانی بهترین کادرهایش را از دست داده باشد، همچنان حزب کمونیست است و میتواند در شرایط مساعدی مجدداً و به سرعت خود را بازسازی کند. اما آنچه ما امروز شاهد هستیم، نه یک حزب ضعیف، بلکه اساساً یک گسست کامل از حزبیت است. بلشویسم آخرین جریان حزبی مارکسیسم انقلابی بود. شکافی عمیق و یک خلاء کامل ما و آخرین مبارزات حزبی ما در حزب بلشویک و دیگر احزاب پیرو بلشویسم در گذشته دور را از هم جدا میکند. ما امروز در حال تقویت و تجدید سازمان یک حزب ضعیف شده و ضربه خورده نیستیم، بلکه اساساً وظیفه احیای یک حزب کمونیست واقعی را بر عهده داریم. چرا می‌گوئیم یک گسست و خلاء کامل ما را از تجربه بلشویسم جدا میکند؟ زیرا دقیقاً سنتها و روشهای مبارزه حزبی بلشویکی حفظ نشده و نه در اشخاص و نه در تشکیلها و موازین کار

می‌توانیم نیروی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت می‌توانیم به کارش بیاوریم و برایش فکری بکنیم؛ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو و جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوازی نیروی باشیم که به حسابش می‌آورند، و بگیرند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزیم، بلندگو دستت باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعداً در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف می‌زنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک می‌شویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند می‌توانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار دهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از منتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعاً با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملاً تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان دهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ابژکتیف می‌توانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که حزبی که میخوهند به توده‌ها تمکین کنند، حزبی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاموزند، حزبی که میخوهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس دهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جایی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد. در شرایط وجود یک حزب بزرگ در فرمیت تمایل طبقه میتوانند حمایت از آن حزب باشند.

باید آن حرفی را بزیم که میتوان طبقه را از جانی که الان هست به جای دیگری برد. و توانایی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و در ناصیه تو ببیند که این حرف معقول است و عملی. و این یعنی قدرت بردن بحث شما به طبقه. یعنی قدرت

رهبری کردن را میطلبد. این فقط یک بحث اقلناعی نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است. راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه به دهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم:

در مورد ارتباط با طبقه. بودن بخشی از طبقه، فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست. طبقه اگر تو [حزب] را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو [حزب] جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند؟ یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک درجه از اکتویسم سیاسی کارگر است که به این مسائل میاندیشد. همه اینها یک درجه از اکتویسم سیاسی را در دستور ما میگذارد. اکتویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط اذهان عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسنادت، به آدماهیت، به بحثهایت، استدلالانت و به تشکیلاتهایت جلب میکند. در نتیجه در صحنههای روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تاثیر میگذارند. در نتیجه میتوانیم در بحثهایمان روی این فکر کنیم که چرا میرویم و این آکسیون را میگذاریم؟ ممکن است الزاما فاکتورهای محلی ضرورت آن آکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم آکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند که اینها کی هستند، با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

تا آنجائی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیسم بر میگردد به نظر من این قلمروئی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی محصور بماند. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی‌تر نباشد و یا لااقل یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است که مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده و یا مُد نیست، در این سطح ظاهر نمیشوم. به نظر من این یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است که ما این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیزم هستیم. الان دیگر گروه‌های سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضا اذعان میکنند که مارکسیستها اینها هستند و بعضا شروع کرده‌اند به متلاک گفتن و میگویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیزم این نیست و...

مجلات تئوریک و سیاسی که قدرت تئوریک مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشند. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که

کارگری یک فعالیت "آرام" سیاسی است؟ آیا کمونیستها صرفا به اعتبار مبارزه تاکتیکی خود انقلابی‌اند؟ و سوالاتی نظیر اینها. این سوالات همه مهمند، کاملا به محث روشهای عملی کمونیستی ارتباط دارند و هر فرمولبندی اصولی از گره گاه اصلی مسئله سبک کار باید کلید پاسخگویی به این سوالات را فراهم آورد. اما در غیاب این فرمولبندی پایه‌ای، این سوالات در طول جلسات این چند روز بطور پراکنده و نامنظم مورد بحث قرار گرفتند.

این خصلت نامنظم بحثها از اینجا ناشی میشد که ما هر یک به درجات مختلف اجزاء و عناصری از نقد سبک کار پوپولیستی را در ذهن خود داشتیم. اما بیان این اجزاء و عناصر به شکل یک دستگاه منسجم انتقادی هنوز برای ما ممکن نبود و به آن حکم و فرمولبندی پایه‌ای در عمیق‌ترین سطح از ریشه این انحراف دست نیافته بودیم. به همین دلیل بود که در صحبتی که پیش از آغاز مبحث سبک کار با رفیق حمید تقوایی (ت. یاشار) داشتیم چنین مطرح کردم که در معرفی این مبحث ما نباید کنگره را با ارائه یک فرمولبندی از پیش تعیین شده محدود و مشروط کنیم و هنگامیکه رفیق تقوایی در آغاز بحث به مقولات تشکیلاتی‌گرایی و جدائی سازمان از طبقه با تاکید بیشتری مکتب کرد، من در مقابل به سهم خود از "هویت عملی" کمونیستها سخن گفتم و به این اشاره کردم که بحث سبک کار بحثی در حد مباحث برنامه‌ای است.

اصولا چرا مسئله روشهای عملی کمونیستی برای ما مطرح شد؟ اول، بن بست عملی ناگزیر روشهای پوپولیستی نه تنها در مقیاس سازمانهای پوپولیست خط ۳ بلکه اکنون دیگر در مقیاس ام.ک نیز به ثبوت رسیده بود. امروز وقتی به پراتیک روزمره تشکیلاتی خود در گذشته مینگریم، در مقایسه با اهدافی که پیشروی خود داشتیم، همه چیز چون یک جست و خیز و تحرک مبارزاتی ساده بنظر میرسد. ما بنیست عملی پوپولیسم را در کلیه ابعادش، از امنیت و ادامه کاری و پرورش کادر گرفته، تا تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمپنه‌های کارگری و سازماندهی ارگانه‌های سراسری بخوبی مشاهده کرده‌ایم. این روشها به روشنی عجز خود را در پیشبرد وظایف همه جانبه ما اثبات کرده بود. ثانیاً، اکنون دیگر چیزی به نام برنامه حزب کمونیست وجود داشت که نمیشد سهل انگارانه و سرسری به آن برخورد کرد. برنامه حزب کمونیست، دیگر از ما روشهای عملی مطابق با حزب کمونیست را میطلبید. اگر کسانی میتوانستند برنامه اتحاد مبارزان کمونیست را به متنی تحلیلی، به سندی صرفا برای تبلیغ و ترویج منحصر و محدود کنند، اما برنامه حزب کمونیست از ما خود حزب کمونیست و سازماندهی انقلاب اجتماعی را میطلبید. این واقعیت که برنامه، برنامه حزب کمونیست نام گرفت، هشدار می‌دهد که همه ما برای تلاش در جهت دستیابی به روشهای کمونیستی بود. برنامه حزب کمونیست را نمیتوان به روشهای خرده بورژوازی رایج اتخاذ کرد. پس، از نقطه نظر سیر

محاوره‌ای آن "تشکیلاتچیگری" بود که در ادامه بحث مشخص شد که در چارچوب مسئله سکناریسم به معنای عام، یعنی جدائی سازمان از طبقه، قرار میگیرد. این فرمولی‌بندی بمثابة عمیق‌ترین بیان کلی نقد ما به روشهای عملی خرده بورژوازی مطرح شد، و از آنجا که دقیقاً در نقد این فرمولی‌بندی بود به درک کنونی خود رسیدیم، بعداً به آن میبپردازیم. نکته دیگری که بطور ضمنی برای مدتی به محور بحثها تبدیل شد، مسئله جایگاه فابریک‌ها در مبارزه طبقاتی بود. از برخی بحثها چنین استنباط میشد که مسئله سبک کار از زاویه ساختمان تشکیلات و چند و چون اختصاص نیرو به کارخانجات نگرینسته میشود. در ادامه این بحث مسئله سبک کار حتی بصورت یک مسئله اساسنامه‌ای مطرح شد، به این شکل که گویا نقص کار ما در متمرکز نشدن بر فابریک‌ها و متکی نبودن تشکیلات به حوزه‌های محل کار کارگران بوده است. مسئله اکونومیسیم آکسیون (دنبالروی خودبخودی اقتضای از جامعه) و آکسیون سازمانی (منحصر کردن مبارزه به حرکات آکسیونی بر مبنای نیروی افراد تشکیلاتی) نیز که بعنوان جلوه‌ای از برخورد سازمانهای پوپولیست به مسئله تاکتیکها مطرح شده بود، در برخی از اظهارات رفقا تا حد یک انحراف پایهای برجسته شد و تلوچا بعنوان محور بحث سبک کار تلقی شد.

فرمولی‌بندی دیگر این بود که در سبک کار پوپولیستی کار روئین (همیشگی، مستمر، دائمی) کمونیستی از یک سو و تاکتیکها از سوی دیگر مخلوط و مخدوش است و عملاً میتوان گفت که کار روئین حزبی در سبک کار پوپولیستی مکانی ندارد. اینجا به نظر میرسد که ما بسیار به تبیین مسئله نزدیک شده‌ایم. اما این فرمولی‌بندی در حد خود بسیار کلی و نامعین است، و به تفسیرهای مختلفی امکان میدهد. در نزد برخی از رفقا اتخاذ تاکتیکها نیز خود بمثابة جزئی از کار روئین کمونیستی در نظر گرفته میشد، و به این معنی تقابل کار روئین کمونیستی و وظایف تاکتیکی بخودی خود به تقابل پوچ بدل میشد. در مقابل رفقای دیگری برای توضیح حد فاصل کار روئین کمونیستی (حزبی) و تاکتیک، عملاً کار روئین را به ترویج سوسیالیسم کاهش میدادند و تاکتیکها را مبنای همه فعالیت‌های غیر ترویجی سازمان قلمداد میکردند. در این حالت، طبعاً کار روئین حزبی بار دیگر، مانند تمام مواردی که در طول یکسال گذشته این مقوله مورد بحث قرار گرفته بود، با برچسب "کار آرام سیاسی" بایگانی میشد. در ارتباط با بحث سبک کار روئین و تاکتیک و رابطه متقابل این دو، موضوعات مهمی، اگر چه بصورت نامنظم و پراکنده مورد بحث قرار گرفت. نظیر اینکه موضوع کار کمونیستی چیست؟ طبقه کارگر یا جنبش کارگری؟ موضوع تاکتیکها چطور؟ رابطه مبارزه سوسیالیستی با شرکت در یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی از نقطه نظر امر سازماندهی و سبک کار چیست؟ وظایف دائمی یک تشکیلات کمونیستی چیست و تاکتیکها چه تأثیری بر این وظایف دائمی دارند؟ آیا کارگران به اعتبار مبارزه تاکتیکی ما به کمونیسم و سازمان کمونیستی میگردند و یا به اعتبار کار دائمی سوسیالیستی ما؟ آیا کمونیست کردن کارگران، ترویج نظرات کمونیستی در درون طبقه کارگر و ایجاد تشکیلات کمونیستی

دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و دیگر استدلالات مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما از مسائل مختلف. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته میشویم، به عنوان یک جریان طاعتی شناخته نمیشویم، میگویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تیره خرد نمیکردند. همه میگویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. میگویند که مذهب نباید اصلاً وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، اینها مارکسیستها هستند، اینها چه‌ها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار به جامعه، کمونیسمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده‌ها و علقه‌های جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را مبینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی‌ها به خاطر این به صفوف ما جلب میشوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، می‌روند که ببینند مارکسیزم چه میگوید و یا مارکس در این رابطه چه میگوید؟ و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و ضدیت سرسختانه این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها میگردند، در عین حال نقطه قدرت تئوریک این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سؤال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سؤالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟ من نوشتم که این سؤال خیلی عجیبی است. چون این سؤال یک پیش فرضهایی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهایی را با خود همراه دارد مثلاً اینکه که تو در رابطه با یک دولتی اظهار نظر میکنی و دیپلماسی دارد و غیره. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما میگویند که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلاً طرفدار ولایت فقیه میشوید! و در آخر جوابم به سؤالی راه کارگر این را نوشتم: رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. موضع مخالفت ما به عنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام با اینکه جریانات اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروبلماتیک‌های ما نیست. من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش ضد اسلام میدانم و میخواهم که اسلام جاروب شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من میآورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تئوریک است و نه یک احساس شخصی و و ناشی از اینکه یک خانواده نمازخوان نداشته‌ام. ضد اسلام هستم و اسلام را میتوانم تئوریک بحث کنم که دیگر این افیون توده‌ها نیست. کوروش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال که میگوید که این دیگر افیون توده‌ها نیست. کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتیم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد میکریم! این یک جنبش

کثیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند که به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریان‌ات اسلامی اگر بخوانند در غرب بپب بگذارند و خانه‌های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران میدهند که اینقدر جلو آمده‌اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته‌اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیهاست، مردم باور میکنند، چون دیده‌اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست.

میخواهم بگویم که اینها بحثهای تئوریکي هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تئوریکي هم بدهیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده‌ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

-راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر ایزدیسویون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شماری داریم: اکسپوزنها، روزنامه‌ها، شخصیتها، فعالینها، جمعاعات، میتینگ‌ها، اعتصابها، نظاهراتها و... اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند که این یک حزب فعال ایزدیسویون است و جزو نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگانه و اکسپوزنی. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی ایزدیسویون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخشا در داخل و بخشا، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مساله امنیت و احتراق، در خارج متمرکز هستند. منتهای یک شرط اساسی این است که این ایزدیسویون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اعراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی ایزدیسویون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۶۰ تا ۷۰ نفر را به کار داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال ایزدیسویون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبروش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها اکسپوزن گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان و بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپائی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذایی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و...

-چگونه میتونیم نشان بدهیم که میتونیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ اعلامیه مخفی میدهد، یا از پشت دیوار، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آنها به آنها ناسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوسترهایی بزرگ داشته باشید که عکس کاندهای ما برای شورای انقلابی را معرفی کرده باشید. یا برای انجمن شهر و یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و... الان وقتش است که رفاقتشگنترین عکسهایشان را آماده کنند که ما بتونیم آنها را چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی

آن بدست آورده است. آیا درک ما از این تمایز و تفاوت، در ابتدای بحث سبک کار، تا آن حد عمیق بود که مستقیما وارد بررسی حلقه‌های پراتیکتر و کنکرتتر این بحث و بررسی روشهای عملی‌مان در عرصه‌های مشخص فعالیت شویم، یا هنوز درک مشترک ما در سطحی بود که بحث میبایست عمیقتر و تجربیدتر شود و به حلقه‌های پایهایتری دست یابد؟ آیا میبایست سیر بحث خود را در جهت نزدیک شدن به سطح مسائل پراتیک ادامه میدادیم یا در تحلیل تئوریک مسئله عمیقتر میشدیم؟ آیا بیان اینکه سبک کار ما خرده بورژوازی بوده است، آخرین و عمیقترین بیان تئوریک مسئله بود؟ آیا ما با این فرمولبندی به آن حلقه اصلی عام و تئوریکي که به ما اجازه بدهد مجدداً به سمت واقعیات خاص و پراتیک بازگردیم، دست یافته بودیم؟ (حلقه عام و مجردی نظیر مقوله کار مجرد اجتماعا لازم که مارکس در تحلیل ارزش بدان دست مییابد و سپس مجدداً ارزش و قیمت کالاها را بر مبنای آن تحلیل میکند). آیا ما از نظر تئوریک بی را آنقدر عمیق کده بودیم که بتوانیم به چنین خشت‌های کنکرتتر و کنکرتتر دست بزنیم؟ در بحثهای اولیه مشخص شد که ما هنوز به تحلیل تئوریک عمیقی از مسئله نرسیده‌ایم. وجود تحلیل‌های متفاوت، سوق یافتن و محدود شدن بحثها به جزئیات و عارضه‌های سبک کار خرده بورژوازی، و حتی گرایش به نگرینستن به مسائل جدید به روش قدیم گواه این بود که ما هنوز به یک درک عمیق و پایهای از مسئله نرسیده‌ایم. ما خواهان یک گسست کامل طبقاتی از سبک کار و روشهای عملی خرده بورژوازی بودیم و لذا در نقد این روشها نیاز به یک تز و فرمولبندی اساسی داشتیم که این گسست را در عمیقترین سطح بیان کند و به ما اجازه بدهد که با اتکا به آن جلوه‌های کنکرت این روشها را بر یک مبنای واحد به نقد بکشیم، و الترناتیو کمونیستی آن را اثباتا تعریف کنیم.

بنابراین، فرمولبندیهای مختلفی که در طول این بحث بعنوان "فرمولبندی اصلی و جامع" ارائه میشدند، همه از این زاویه مورد برخورد و نقد قرار میگرفتند و ناکافی بودن خود را آشکار میساختند و حتی طرح کنندگان آنها خود بسرعت به نواقص و کمبودهای آنها پی میبردند. این فرمولبندیها نارسا و ناکافی چه بودند؟ یکی این بحث بود که نقد اساسی ما به سبک کار گذشته، در واقع عمدتا نقدی بر انارکو-سندیکالیسم در کار ماست و با نقد آنارکوسندیکالیسم ما میتوانیم به روشهای اصولی دست یابیم. اولین نقص این فرمولبندی که فورا مشهود بود این بود که پاسیفیسم و بی تحرکی عملی تشکیلات پوپولیستی در قبال طبقه کارگر را ابدا توضیح نمیداد. این فرمول سبک کار ما را تنها در آن حیطة‌ای که برخوردی فعال به طبقه کارگر و جنبش کارگری داشتیم به نقد میکشید و این واقعیت را که اساسا روی آوری به طبقه کارگر و قرار دادن این طبقه بعنوان موضوع اصلی و دائمی کار تشکیلات، خصلت تشکیلات ما نبود، کاملاً ندیده میگرفت. این فرمولبندی خیلی زود کنار گذاشته شد. فرمولبندی دیگر "تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی و سیاست" یا عبارت

کمونیستها و پراکیک پوپولیستی

جمع‌بندی کلیات مبحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

من سعی میکنم بحثهای تاکتونی کنگره در مورد سبک کار را جمع‌بندی کنم و آن فرمول‌بندی نهائی را که کلیات این مبحث را جمع‌بندی میکند، ارائه کنم. پس از این فرمول‌بندی عمومی میتوانیم رهسپار توضیح و حل و فصل تک تک عوارض و مشکلات ناشی از سبک کار پوپولیستی بشویم. ابتدا به این میپردازم که چگونه به این فرمول‌بندی نهائی رسیدیم و چرا این حلقه اصلی در نقد سبک کار گذشته ماست.

مسئله سبک کار برای ما از یکسال و چند ماه قبل مطرح بوده است. مسئله ابتدا به این شکل مطرح شد که ما تناقضات عملی‌ای میان شیوه‌های فعالیتیمان در تبلیغ و ترویج و موازین کار تشکیلاتی خود با اهدافی که داشتیم مشاهده کردیم. ما با عوارض و مشکلات متعدد تشکیلاتی روبرو بودیم که تا همینجا به نمونه‌های بسیاری از آنها در کنگره اشاره شده است و من به تفصیل وارد آن نمیشوم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی روزمره پرولتاریا کم تاثیریم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی نیروهای ما درجا میزنند و عملاً پس از بیش از سه سال فعالیت جدی تشکیلاتی دستاورد رضایت بخشی نداشته‌ایم. رشد ما در جنبش کارگری کافی نبوده است. ما شاهد این بودیم که بورژوازی با سهولت به ما ضربه میزند و رفقا و امکانات زیادی عملاً از دست میروند. ما شاهد این بودیم که در صفوف ما امر پرورش کادر در سطوح مختلف ابتدا به پیش نمیروند و حتی در این یا آن عرصه معین فعالیت هم رفقای ما بطور سیستماتیک و هدفمندی پرورش و تکامل نمیابند. همانطور که گفتیم این عوارض و نمودها بسیارند. در مجموع به این نتیجه رسیدیم که کار تشکیلاتی ما بر یک تئوری کمونیستی تشکیلاتی متکی نیست و در نتیجه طبعاً اهداف و نظر اتیمان، در زمینه کار تشکیلاتی به معنی واقعی کلمه به شیوهای کمونیستی کار نمیکنیم. اینجا بود که تلاش ما برای بازیافتن و درک اصول لنینی یا کمونیستی تشکیلات بطور جدی آغاز شد...

همه ما از ابتدای مبحث سبک کار روشهای قدیمی و متداول خود را تحت عنوان روشهای خرده بورژوازی محکوم کردیم و خواستار جایگزینی این روشها با روشهای کمونیستی شدیم. همه ما در اشکال و عبارات مختلف به تقابل سبک کار پوپولیستی و روشهای کمونیستی اشاره کردیم. اما مسئله اساسی این بود که کنگره در ابتدای این بحث تا چه حد به این تمایز واقف است و تا چه حد درک عمیقی از

دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب ۵۷، فرارهای خطرناک اجرا کنیم، همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند. اما الان شرایط طوری است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمیخواهیم لطمه بخوریم. دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببریم. در مقابل طیف عکسهائی که آنها به در و دیوارها میزنند با مرده بادهای زنده بادهای خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده بادهای مرده بادهای خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمیکشم!... خوشحال میشوم از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید بگویند که فلانی را یادت میاید؟ زنده است، رئیس فلان سازمان شده، عضو فلان کمیته است، مسئول فلان کمپین است، اکتویست فلان جریان است و... اگر به لندن بروی اول او را میبینی و...

شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی می‌آیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.

مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوایگو باشند. یک اتفاقی می‌افتد و باید موضعی بگیریم که به درد آن مبارزه میخورد. روی این زیاد بحث نمیکنم، همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم.

و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صحنه بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطوری باید بدانم که "مهاجرانی" به خارج کشور آمده است؟ خوب همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، خود تو باید خبرشان کنی! ما این سرعت عمل را نداریم.

من میخواستم صحبتیم را با یک نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل باور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها.

تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظر اتش.

منتها اگر بخوایم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصهائی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟

به نظر من باید بگویند:

-حزب رادیکالیسم افراطی‌اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف می‌زنند، هوانی نیستند. اهدافشان به شدت افراطی است و الا آن میخواستند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوانی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش می‌آورد، بلند در هر دیالوگی راجع به پیچیده‌ترین مسائل حرف می‌زنند، بلند بار از نقطه الف به ب می‌روند ولی مداوماً می‌گویند که هدف من فقط همین نیست و می‌خواهیم ریشه مثلاً فلاں مسأله را بزنیم. بی نهایت رادیکال، یک رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیر اجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی می‌شویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما را به سمت قدرت میبرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند

یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را بیامرزد!
باید یک دوتایی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گرنه هیچ خانوادهای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمی‌فرستد. باید یک دوتایی باشد که بگوید که اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا آخوند را از ایجاد مزاحمت باز دارد. این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیفی باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواستند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلد است که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواستند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خبریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله‌کشی را دولت میکند و شما فقط دولت را خبر میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشود.

-و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. می‌خواهم بگویم که اینها تصویری از کمونیسم کارگری و اینک چه جویری مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند. یا تئوری مارکسیستی و این که ما کمونیست هستیم به خودی خود نشان نمیدهد که ما یک جریان مدرن هستیم.

را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم، بستگی دارد که در ماههای آینده چه بر سرمان می‌آید... میدانم بلشویکها در انقلاب فوریه با چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند؟ ولی میدانم که آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطه‌شان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمی‌گویم که ما میتوانیم. نمی‌خواهم تهبیح الکی بکنم و نمی‌خواهم خودمان را شیر بکنم. اما می‌گویم بطور ابرژکتیو کلافتان را قاضی بکنید، هر کس کلافتش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت به ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهراً تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است.

چپ‌ترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند. و کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته‌ای تشکیل بدیم که بروند و تحقیق کنند که ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه‌ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارائی و افیسنسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیاییم

منتخب آثار - صفحات ۱۳۹۹ تا ۱۴۱۰

متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار"، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

و مردم متوجه باشند که این جریان فوق‌العاده انسان است، یعنی این یک جریانی نیست که میخواهد با زور دیکم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟

به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور مبینم. اینکه آدمها را میپرانیم، آدمها را میچلانیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند همدیگر را اذیت کنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، جالب نیست. به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوقی که آدمها حتی وقتی مخالف خوبی ما باشند.

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی خوشبختی را داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خونت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهایی که نمی‌شناسی، خوشبختی کسانی که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال یا تو دعوتشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ هم کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و بخند و خنده و امنیت زندگی انسانها، باید هر روزه خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه‌ای شرکت میکنیم، جلسه‌ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب پلمیک میکنیم، اگر رابطه‌ای میگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیت‌های باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد این چهره فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخوایم هیزم بیآوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار داریم و شغل هم داریم، اما حاضریم برای حقوق کودک کتک هم بخوریم، مسأله واقعی من است.

غش‌ریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است.

دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سر اسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی و آشنایی با یک عضو حزب، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به

نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند.

در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جانی دست ما نیفتد با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست نشاندۀ" اش داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیف می‌توانند روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را وادار به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم مینیند که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشی ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشد، اما در تحلیل نهانی به جانی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

رفقا!

در همه این قلمروهایی که گفتم ما پیش‌روی‌هایی کرده‌ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی میگویم قدرت سیاسی منظورم کل قدرت دولتی نیست، منظورم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقدور شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انتظار عموم به نمایش بگذارد و مردم بتوانند نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر که در خیلی از قلمروها حقایق دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتم و من تکرار نمیکنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم. اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این سنت باید باشد تا در شرایطی بهتر بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روتین همیشگی جنبش ما این است که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن به سمت دخالت در سر نوشت قدرت سیاسی باشد. اقلاً باید در جدال بر سر سر نوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من بپرسند من میگویم که میخواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم.

ما در این موقعیت قرار گرفته‌ایم. اگر بحث من بخواید جمع‌بندی‌ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این